

دین‌گرایی پیشا و پاسکولاریسم

کلاه مخملی و وظیفه‌ای خطیر

۱- در روز ۱۸ مارس جاری، یک روزنامه نگار آمریکایی به نام الی لیک (Elie Lake) در مقاله‌ای در روزنامه‌ی دست راستی سان (Sun) از ورود سازگارا در روز ۲۹ مارس به واشنگتن خبر داد. بنابر نوشته‌ی این روزنامه، سفر این فرمانده پیشین و مؤسس سپاه پاسداران و همکار سابق «مقام رهبری» به واشنگتن به دعوت (Washington Institute for Near East Policy) «مؤسسه‌ی سیاست خاور نزدیک در واشنگتن» صورت می‌گیرد، که به وی سه ماه بورس اقامت در آن مؤسسه را اعطا کرده است. بنابر نوشته‌ی این روزنامه‌نگار آمریکایی، مؤسسه‌ی نام‌برده از نظر مواضع «نزدیک به جامعه‌ی هواداران اسرائیل» در آمریکا است:

Mr. Sazegara is scheduled to arrive here on March 29 and will take up a three-month residence at the Washington Institute for Near East Policy, a think tank that has published an internal survey in Iran showing widespread discontent with the regime and that has close ties to the pro-Israel community.

بنا بر نوشته‌ی این روزنامه، در آستانه‌ی سفر سازگارا به واشنگتن پایکویان «جشن چهارشنبه صوری» در تهران «شعارهایی به سود پریزیدنت بوش» سر دادند!

ادامه در صفحه ۸

مرگ پاپ ژان پل دوم و گزینش پاپ بنه‌دیگ شانزدهم واقعیتی را آشکار ساخت که بسیاری از جامعه‌شناسان برجسته جهان در سال‌های اخیر از آن سخن گفته بودند. بررسی‌های نوین آشکار ساخته است که انسان به‌مثابه فرد نمی‌تواند بدون باورهای دینی به زندگی اجتماعی تن در دهد، چرا که دین به مثابه «خودآگاهی کاذب» به فرد کمک می‌کند تا بتواند بر بحران‌هایی که طی زندگی اجتماعی خود با آنها روبرو می‌شود، بهتر فائق آید و از آنجا که شیوه تولید سرمایه‌داری مدام سیستم‌های ارزشی را در هم می‌ریزد، جامعه را بی‌ثبات می‌کند و در نتیجه ارزش‌های دینی که از ثبات بیشتری برخوردارند، بهتر می‌توانند از بحران هویت افراد و حتی ملت‌ها جلوگیری کنند.

اما اینک جهان با دو فرمانمود دین‌گرایی روبرو است. یکی فرمانمندی است که در کشورهای اسلامی خود را نمایان ساخته و دیگری گرایشی است که در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری به آن بر می‌خوریم. از آنجا که در بیشتر کشورهای اسلامی شیوه تولید سرمایه‌داری هنوز به شیوه تولید غالب بدل نگشته و در نتیجه چون در این کشورها دولت سکولار هنوز وجود نیامده است، در نتیجه فرمانمود دین‌گرایی در این کشورها از خمیرمایه سنتی برخوردار است که مشخصه اصلی آن اختلاط دین و دولت در هم است. «اصلاحات از بالا»ی محمدرضا شاه سبب شد تا ساختار طبقاتی سنتی ایران متلاشی گردد، امری که بطور عمده روستائیان را دچار بحران هویت ساخت. انقلاب ۱۳۵۷ در ایران سبب شد تا دولت دینی جانشین دولتی گردد که دارای جلوه‌های شبه سکولاریسم بود. ادامه در صفحه ۱۵

امیر جواهری لنگرودی

شیدان هتیک

«لایسیسته» و «سکولاریسم»

گفتار اول

نقدی بر نظریه‌پردازی‌های ایرانی (۲)

۲- اختلاط «سکولاریسم»، «عرف» و «جدایی دولت و دین» (محمد برقعی، علی رضا علوی تبار، عبدالکریم سروش)

در پاره‌ای از متن‌های نامبرده، «سکولار» و «لایسیک» را «عرفی» و «سکولاریسم» را «جدایی دولت و دین» خوانده‌اند. در هر دو مورد خطای سنگینی سر می‌زند.

محمد برقعی در «سکولاریسم، از نظر تا عمل» می‌نویسد (تاکیدات از من است):

«لایسیسته یا عرفی شدن به معنی جدا شدن مذهب از نهادهای عمومی و واگذاری آن‌ها به دولت است».^{۵۰} «دو مفهوم لایسیک و سکولار ... عموماً عرفی ترجمه می‌شوند».^{۵۱} «سکولاریسم» یا «نظام عرفی» یا «جدایی دین و حکومت».^{۵۲} «لایسیک» در زبان فارسی به «عرفی» و «غیر دینی» و سکولار به «عرفی» و ... ترجمه شده است.^{۵۳} «به جای هر دو اصطلاح لایسیک و سکولار کلمه‌ی «عرفی» را برای آن‌ها به کار می‌بریم. و از آن روی که در این نوشته کاربرد سیاسی این مفاهیم مورد نظر است، لذا همه جا مقصودمان از این اصطلاحات، جدایی نهاد دین از حکومت می‌باشد - همان که در غرب تحت عنوان «جدایی کلیسا از حکومت» از آن یاد می‌شود».^{۵۴} «اگر پروتستان‌تیسیم در ... آماده کردن (جامعه) برای جدایی دین از حکومت نقشی دارد، همین توجه به امر این جهان است».^{۵۵} «بدین ترتیب ملاحظه می‌شود که در غرب، کشورهای مختلف با انگیزه‌های مختلف و از راه‌های مختلف مسیر جدایی کلیسا و نهادهای دینی از حکومت و یا به اصطلاح معروف در ایران دین از حکومت را پیموده‌اند».^{۵۶}

ادامه در صفحه ۲

از مبارزه با سلطنت در «کنفدراسیون جهانی
محصّلین و دانشجویان ایرانی» تا ائتلاف با
سلطنت طلبان در «پروژه فراخوان ملی»!!

روز شنبه ۱۱ دسامبر ۲۰۰۴، رادیو همبستگی - استکهلم (سوئد) گفتگویی را بین آقای کامبیز روستا بعنوان موافق و امضاء کننده «فراخوان ملی رفراندوم» و آقای شهاب برهان به عنوان مخالف این فراخوان ترتیب داد. نوشته‌ی حاضر نقدی است بر نظرات آقای روستا در این گفتگو، که در لیست امضاء کنندگان، بعنوان یکی «از سران سابق کنفدراسیون دانشجویان ایرانی» معرفی شده است. با گذشت ۲۵ سال از حیات حاکمیت جمهوری اسلامی ایران، ما امروز با همه تفاوت‌هایی که هست، با اوضاعی شبیه آستانه انقلاب بهمن ۵۷، با آتش‌فشان متراکم توده‌های میلیونی روبرو هستیم که از هر فرصت و روزنه‌ای سود می‌جوید تا سر باز کند و خود را رها سازد. اما همیشه در چنین مقاطع سرنوشت‌سازی، کسانی هم از چشم‌انداز به صحنه آمدن مردم بر آشفته و مضطرب می‌شوند. حرکت مستقل توده‌های میلیونی را خشونت‌طلبی آنان قلمداد می‌کنند، گزینش مسیر انقلاب اجتماعی را عین استبداد معرفی می‌کنند تا رفرم‌طلبی در چهارچوب وضع موجود را توجیه نمایند. همه بحث بر سر این دو گزینه است: رفرم از بالا یا تحول اجتماعی و انقلاب از پایین؟

ادامه در صفحه ۱۱

دیگر مقالات این شماره:

انقلاب پرولتاری و برنامه‌ی آن: کارل کائوتسکی

راه جهنم با حسن نیت هموار می‌شود: محمد مسیبی

علی‌رضا علوی‌تبار در رساله‌ای تحت عنوان «سکولاریسم و دموکراسی»، با صراحت مطلقی، «سکولاریسم» را «جدایی دین و ...» معنا می‌کند (تاکیدات از من است):

«شاید برابر نهادی فارسی «دین جدایی» برای آن (منظور سکولاریزاسیون است) مناسب‌تر از سایر برابرها باشد.»
 «کاربردهای مختلف سکولاریسم: ... ۲- خصوصی سازی دین و جدا کردن آن از زندگی اجتماعی. این کاربرد از سکولاریسم دعوتی است به جدا کردن دین و جامعه ... ۳- نگرشی خاص در مورد نسبت میان دین و قدرت سیاسی. ذیل این کاربرد می‌توان از سه کاربرد جزئی‌تر سخن گفت: ۳،۱ : جدایی دین از حکومت (Separation of religion and state). ۳،۲ : جدایی دین از دولت (Separation of religion and government). ۳،۳ : جدایی دین از امور سیاسی (Separation of religion and politics) ... با نگاهی به کاربردهای مختلف سکولاریسم و مقایسه‌ی آن با ارکان اندیشه‌ی دموکراسی می‌توان گفت که تنها یک شکل از سکولاریسم برای داشتن دموکراسی ضروری است. آن شکل از سکولاریسم هم عبارت است از «جدایی دین از حکومت».^{۵۷}

و عبدالکریم سروش در «دین و دنیای جدید»، «جدایی دولت و دین» را یکی از ثمرات «سکولاریسم» می‌شناسد و می‌نویسد (تاکیدات و نکته‌ی سوالی یا توضیحی در داخل پارانتر از من است):

«توصیف غلطی نیست اگر بگوییم که ما در عصر سکولاریسم زندگی می‌کنیم. پی آمده‌های ساده‌ی سکولاریسم این است که دین و دولت از هم جدا بشوند... این که سکولاریسم را بر مبنای جدایی دین از دولت تعریف می‌کنند، هم سطحی است و هم گمراه کننده است. ریشه‌ی سکولاریسم خیلی عمیق‌تر از اینهاست. جدایی دین از سیاست (سیاست یا دولت؟) در واقع یکی از ابتدایی‌ترین میوه‌هایی است که از شاخه‌ی آن درخت (سکولاریسم) می‌توان چید».^{۵۸}

در بررسی نظرات فوق، ابتدا باید تصریح کنیم که «سکولار» و «سکولاریزاسیون»، «لاییک» و «لایسیزاسیون» برابری در زبان، فرهنگ، فلسفه، دین، سنت، سیاست، جامعه و تاریخ ایران ندارند و نمی‌توانند داشته باشند. تلاش‌هایی که در برگردان این مفاهیم به فارسی صورت گرفته و می‌گیرد، ساختن معادل‌هایی چون «دین- جدا» یا «دین- جداگری»^{۵۹} و به ویژه برابرها‌های مرسوم چون «عرف»، «عرفی» و «عرفیت»، نه تنها نادقیق و نارسایند، بلکه اصولاً غلط می‌باشند. از این رو، همان‌طور که مفاهیمی چون «دموکراسی»، «سوسیالیسم» و «امپریالیسم» را از واژگان غربی وارد زبان خود کرده‌ایم، منطقی‌تر است که با مقوله‌های «سکولار»، «سکولاریسم»، «لاییک» و «لایسیته»... نیز، که در تاریخ، فرهنگ، دین و سیاست غرب رویداده، رشد کرده و متحول شده‌اند، به همین صورت رفتار کنیم یعنی آن‌ها را در شکل و بیان «خارجی» یا جهان‌روای شان پذیرفته و «از آن خود» سازیم.

اما به هر صورت آن چه که مسلم است؛ «عرف» به هیچ رو نمی‌تواند معادل صحیح و ایرانی شده‌ی «سکولاریسم» یا «لایسیته»^{۶۰}ی غربی باشد. «عرف» در زبان عربی چیزی را گویند که معروف، مشهور و آشناست؛ جزو سنت و عادت می‌باشد؛ معمول، مرسوم، رایج و متداول است.^{۶۱} حتا در خود زبان عربی، «سکولار» و «سکولاریسم» را «عرف» نمی‌گویند بلکه «علمانی»، «علمنت» و «علمانیت» (به فتح یا به کسر عین) ترجمه کرده‌اند^{۶۲} که هم می‌تواند «علمی کردن» و هم «عالمی کردن» (یا «دنیوی کردن») را معنا دهد. این اصطلاح دومی، البته، به «سکولاریسم» نزدیک‌تر است.

«عرف»، در مفهومی که در فرهنگ و تاریخ ایران کسب کرده است، نه قادر است مضمون شناخته شده‌ی تاریخی «لایسیته» یعنی دو

اصل «جدایی دولت و دین» و «آزادی‌های مذهبی در جامعه‌ی مدنی» را بیان کند و نه ترجمان مضمون «سکولاریسم» یعنی «این زمانی» شدن حوزه‌های مختلف اجتماعی، «دنیوی» شدن دین و تحول تدریجی و هماهنگ ارکان جامعه به سوی «خروج از سلطه‌ی دین»، باشد. از سوی دیگر، «عرف» چون سنت، عادت و رسم، برخلاف ادعایی که می‌شود، ضرورتاً «غیر دینی» نیست زیرا می‌تواند از ادیان، آیین‌ها و سنن پیشین با خصیلتی دینی برآمده باشد و در حقیقت تضاد و تناقضی با دین مسلط حاضر نداشته باشد. در این باره، محمد رضا نیکفر، به درستی خاطر نشان می‌سازد:

«عرف به معنای آن چیزی است که ... شرع آن را امضاء می‌کند، تحمل می‌کند یا در صدد تغییر آن بر می‌آید، چنین چیزی لزوماً سکولار نیست و می‌تواند از سنت دینی و دین خوی دیگری جز دین مرکز آمده باشد».^{۶۳}

اما خطای بزرگ دیگر، اختلاط «سکولاریسم» و مقوله‌ی «جدایی دولت و دین» است. باید تاکید کنیم که «سکولاریسم» با هر گونه مفهوم «جدایی» (از دین) بیگانه است. در «سکولاریسم»، دولت و نهادهای عمومی از دین و کلیسا هر گز «جدا» نمی‌شوند. مفهوم «جدایی»^{۶۴} دولت از دین و کلیسا در منظومه‌ی نظری و عملی «سکولاریسم» و «سکولاریزاسیون» محلی از اعراب ندارد. مقوله‌ی «جدایی»، «گسست» یا «انفکاک» دین و کلیسا تنها در «سکولاریسم»، «پیوند» دولت و نهادهای عمومی با دین و کلیسا هر گز قطع نمی‌گردد، لیکن در این جا ما با دولت، نهادهای جامعه مدنی و کلیسای سروکار داریم که در هم کاری، هم باری و هم بستگی با هم، خود نیز متحول، متجدد و «امروزی» می‌شوند و در این سیر تحول و تقابل مسالمت‌آمیز و غیرآنتاگونیستی، دین موضع مسلط خود را در جامعه به تدریج از دست می‌دهد. در مناطقی که روند «سکولاریزاسیون» را طی کرده‌اند یعنی در کشورهای پروتستان یا چند مذهبی چون دانمارک، آلمان، هلند، انگلستان و... مناسبات دولت و کلیسا (یا کلیساها) هیچ گاه مبتنی بر «جدایی» و «استقلال» کامل آن‌ها نبوده و نیست.^{۶۵}

در انگلستان، چون یکی از نمونه‌های «منطق سکولاریسم»، پادشاه در راس کلیسای آنگلیکن، «پاسدار دیانت» است. کلیسای «مستقر» حقوق به رسمیت شناخته شده‌ای دارد، تحت کنترل پارلمان است، دارای نمایندگانی در مجلس اعیان است و از یارانه‌ی دولتی برای تامین حیاتش بهره‌مند است.

در آلمان نیز، چون نمونه‌ی دیگری از فرآیند «سکولاریزاسیون» در اروپا، با این که طبق قانون پایه‌ای ۱۹۴۹، "کلیسای دولتی وجود ندارد" و دولت از لحاظ مذهبی بی‌طرف است، اما همین دولت، طبق روابط و قوانینی، پیوندهای خود را با کلیساهای مختلف حفظ کرده است و از جمله، سهمی از مالیات شهروندان را به امور کلیساها اختصاص می‌دهد.

تصریح کنیم که اگر امروز در مغرب زمین، دو نهاد دولت و دین کاملاً مستقل از یکدیگر هستند و سه قوای اجرایی، قانون‌گذاری و قضایی در اداره‌ی امور خود و جامعه از هیچ دین و کلیسای پیروی نمی‌کنند، این همه حاصل تحولاتی است که کشورهای غربی طی بیش از سه سده پیموده‌اند. اما در همین جا باید تاکید کنیم که این فرجام مشترک و واحد، از مسیرهای مختلف و با پیش گرفتن منطق‌های متمایز و گاه متضاد که به طور عمده در دو منطق - فرآیند «سکولاریزاسیون» و «لایسیزاسیون» مشخص کردیم، حاصل شده است.

در آخر باید اضافه کنیم که «سکولاریسم» یا «لایسیته» به هیچ رو نمی‌خواهند دین را از «سیاست»، «جدا» نمایند (بنا به گفته‌ی عبدالکریم سروش) و یا دین را «خصوصی» سازند و از زندگی

«پس سکولاریسم عبارت شد از توجه کردن به این عالم ماده و چشم برگرفتن از مراتبی که ورای این حیات تنگ مادی ما قرار دارد. و این چشم برگرفتن در دو جا تحقق پیدا می‌کند: یکی در اندیشه‌های ما و دیگری در انگیزه‌های ما. یعنی انسان دانستن‌های خود را منحصر می‌کند به آنچه در این عالم ماده می‌شود دید و خواند، این می‌شود سکولاریسم در اندیشه. از آن طرف، انگیزه‌های ما هم سکولار بشود بدین معناست که انسان فقط برای همین حیات و برای همین معیشت دنیوی و همین دنیا جوش بزند و تمام تلاش خود را معطوف به این امر بکند... معنای سکولاریسم دقیقاً این است.»^{۶۸}

«سکولاریسم همه‌ی انگیزه‌ها را غیردینی می‌کند، از جمله انگیزه‌های سیاسی، انگیزه‌های آموزشی و اصولاً هر انگیزه‌ای را... به این ترتیب سکولاریسم در همه‌ی ابعاد و شئون زندگی پیاده می‌شود... و در واقع... جای مذهب را می‌گیرد. این که می‌گویند سکولاریسم ضد مذهب نیست البته سخن درستی است، سکولاریسم ضد مذهب نیست، اما بدتر از ضد مذهب است. برای این که رقیب و جانشین مذهب است... سکولاریسم به این معنا جای دین را بر کرده است. سکولاریسم انگیزه برای عمل به شما می‌دهد، انگیزه‌ای که دیگر احتیاجی به دین باقی نمی‌گذارد. به اندیشه‌ی شما رنگ دنیوی می‌زند، به طوری که رنگ دینی را از آن می‌زداید.»^{۶۹}

«در مغرب زمین، اقل‌سه-چهار قرن است که سکولاریسم، به این معنا و با این تعریف مشخص که گفتیم، متولد شده است. یعنی، اولاً سعی کرده‌اند آفت‌هایی را که از تصرفات عاملان و متولیان دین بدیده می‌آید حذف کنند، ثانیاً به عقل رجوع کنند، آن هم عقل جمعی.»^{۷۰}

«سکولاریسم چیزی نیست جز علمی و عقلانی شدن تدبیر اجتماع... «علمانیت» به معنای «علمی بودن یا علمی شدن» را باید دقیق‌ترین ترجمه‌ی سکولاریسم دانست.»^{۷۱}

بدین‌سان، عبدالکریم سروش معنا و مبنای «سکولاریسم» را به یکی از دامنه‌های آن فرو می‌کاهد: «غیردینی»، «علمی» و «عقلانی» شدن همه چیز در عصر جدید، از اندیشه‌ها و انگیزه‌ها تا معیشت و حکومت؛ آن هم در یک تعبیر رایج و مطلق‌گرایانه از عقلانیت و علمانیت غربی. بر پایه‌ی چنین تعریف یک سویه‌ای از «سکولاریسم» است که او می‌تواند به نتیجه‌گیری دلخواه خود برسد، یعنی با مطلق کردن «سکولاریسم» چون «عقل‌گرایی محض»، «نفع‌طلبی» و با فروکاستن این پدیده به «دنیای کوچک» انسان «جدید» «متصرف» در برابر عالم «انسان‌دیندار» متوسل «به حضور خداوند»، سخن از «راه خروج از سکولاریسم» راند:

«اگر... آدمی مسخر این اندیشه سکولار شود... عالم آدمی خیلی کوچک‌تر خواهد شد... از عقلانیت محض یک نوع خودخواهی بیرون می‌آید... آیا این همان راهی نیست که اخلاق سکولار جدید در پیش گرفته است و با طرح کردن فواید و لذات افعال (یوتی لی تارلیسم) و کشف رابطه‌ی آنها به نحو عقلی و تجربی، اخلاق را عاری و فارغ از اندیشه‌ی خدا کرده است... و فقط از سود و زیان افعال سخن می‌گوید؟... قصه‌ی سکولاریسم قصه‌ی عقل غیردینی است... اگر دریدنی باشد (منظور دریدن حجاب میان دین و عقل غیردینی است که همان عقل فلسفی است)، راه خروج از سکولاریسم است.»^{۷۲}

«سکولاریزاسیون»، در یکی از مبانی آن، فرآیند «خود مختار»^{۷۴} شدن انسان غربی در این جهان و از جمله «رهايش» او از قیومیت و سلطه‌ی دین و کلیساست. در این جنبه، سکولاریسم ریشه در اندیشه‌ی «روشنگری»، در نقد دین و در اعتراضات و مبارزات ضد روحانیت‌گرایی دارد. اما حتا در این دامنه‌ی غیردینی و ضددین‌سالاری‌اش، «سکولاریزاسیون»، به هیچ رو، به معنای «راسیونالیسم» مطلق، «علمانیت» محض و «دین‌زدایی» از جامعه، آن طور که عبدالکریم سروش تعبیر می‌کند، نیست بلکه بطور عمده به مفهوم نسخ امتیازات و اقتدارات کلیسا و صاحب منصبان دینی در زمینه‌های مختلف اجتماعی، سیاسی و فرهنگی است.

اجتماعی جدا کنند (بنا به گفته‌ی علی رضا علوی تبار). «جدایی دولت از دین»، نه به معنای ممانعت از فعالیت سیاسی آزادی دین‌باوران است و نه به مفهوم «دعوت به جدا کردن دین از جامعه». در فصل‌های بعدی اشاره خواهیم کرد که درست بر خلاف چنین تعاریف و تفاسیر ناروایی، «سکولاریسم» و «لایسیتیته»، با نفی و لغو دین‌سالاری (دین‌دولتی یا دولت دینی)، در حقیقت، امکان و شرایط مساعدی برای بسط و گسترش مذهب در جامعه‌ی مدنی، فراهم می‌آورند.

۳- دریافت‌های یک سویه از «سکولاریزاسیون»
(عبدالکریم سروش، سید جواد طباطبایی، مراد فرهادپور)

ایراد اساسی مهمی که به بیشتر مطالعات ایرانی در باره‌ی «سکولاریزاسیون» وارد می‌دانیم این است که از این «مفهوم - فرآیند» تاریخی، تعریف و تفسیر واحد و یک جانبه‌ای ارایه می‌دهند و طبعاً در پرتو چنین برداشت یک سویه و ناکاملی است که استنتاج‌های غلطی هم به عمل می‌آورند.

مقوله‌ی «سکولاریزاسیون» به‌سختی «تعریف» بردار است؛ بدین‌سان که در چهارچوب معنایی بسته و ثابتی، تن به تعریف نمی‌دهد. در حالی که بسیاری می‌خواهند تمامی مختصات عصر جدید را در این «فرمول معجزه آفرین» بگنجانند.

فردریک نیچه دشواری «تعریف» برخی مفاهیم را چنین توضیح می‌دهد:

«هر مفهومی که در آن نشانه‌های معنایی فرآیندی کامل خلاصه شده باشد، تن به تعریف نمی‌دهد. تنها آن چیزی تعریف بردار است که فاقد تاریخ باشد.»^{۶۵}

البته، اگر نخواهیم هم‌چون نیچه مبالغه کنیم، هر آنچه که تاریخی دارد می‌تواند «تعریف پذیر» باشد، اما نه تعریفی یگانه، معلوم و مسلم و بی‌ابهام از لحاظ نشانه‌شناسی^{۶۶} بلکه به گونه‌ای که امکان برآمدن طیفی از معناها و نامعلومی‌های تاکنون نمان را همواره باز گذارد. از آن جمله است «سکولاریزاسیون» که به‌سان مقوله و پدیده‌ای چند دامنه و چند جانبه، در چهارچوب تعریف و تفسیر معین و یگانه‌ای قرار نمی‌گیرد.

در این مورد، نزد صاحب‌نظران ایرانی ما، سه گونه تعریف ناقص و یک جانبه از «سکولاریسم»، می‌توان تمیز داد. یکی، برداشت عبدالکریم سروش است که «سکولاریسم» را در «دین‌زدایی» و «عقل‌باوری» عصر جدید خلاصه و محدود می‌کند. دیگری، نقطه نظر سید جواد طباطبایی است که در «سکولاریسم»، تنها جنبه‌ی «دنیوی شدن مسیحیت» را مورد توجه قرار می‌دهد. و سپس، دریافت تقلیل‌گرایانه‌ی مراد فرهادپور است که «جوهر تاریخی سکولاریسم» را در «فرآیند سلب مالکیت از کلیسا» برجسته می‌کند. هر سه، با این که ادعان به وجود برداشت‌های مختلف از «سکولاریسم» دارند، لیکن، خود، در دام یک جانبه‌نگری می‌افتند و «تعریف» یگانه و یک سویه و در نتیجه ناقص و در نهایت نادرستی از این پدیده ارایه می‌دهند.

عبدالکریم سروش

عبدالکریم سروش، در دو متنی که از او نام بردیم («دین و دنیای جدید» و «معنا و مبنای سکولاریسم») تفسیر یک سویه از «سکولاریسم» خود را چنین توضیح می‌دهد (تاکیدات همه جا از من است):

«در عصر جدید، سکولاریسم به معنای کنار گذاشتن آگاهان دین از صحنه معیشت و سیاست معرفی شده است. حکومت سکولار، حکومتی است که با دین ضدیت ندارد، اما دین را نه مبنای مشروعیت خود قرار می‌دهد و نه مبنای عمل.»^{۶۷}

«الهیات مسیحی... مکانی در بیرون ساحت «قدسانی» را به رسمیت نمی‌شناخت و همین امر موجب شد که در سده‌های میانه‌ی متأخر، مسیحیت، با تجدید نظری در مبانی فهم خود، نسبت میان دین و دنیا - یا شرع و عرف و عقل و ایمان - را مورد توجه قرار دهد. در واقع، آن چه *sécularisation* خوانده شده، جز بازاندیشی (منظور، بازاندیشی توسط الهیات مسیحی است) نسبت دین و دنیا، شناسایی اصالت و استقلال دنیا و قلمرو عرف نسبت به «دین» و ایجاد تعادلی میان آن دو ساحت حیات نیست».^{۸۱}

«*sécularisation* دوره‌ای جدید در تاریخ مسیحیت و الهیات مسیحی آغاز شد... *sécularisation* آغاز دوره‌ای نو در تاریخ مسیحیت و حادثه‌ای بود که راه تحول آتی را باز کرد».^{۸۲}

«اسلام، به خلاف مسیحیت، دین دنیا هم بود. با توجه به تعبیری که در مورد مسیحیت به کار گرفته شده، می‌توان گفت که کوشش برای *sécularisation* اسلام - که دست کم صد ساله است - اگر بتوان گفت «سالمی به انتفا موضوع» است زیرا *sécularisation* اسلام در درون اوست و اسلام نیازی به آن نداشته است... اسلام از همان آغاز *Secular* بود».^{۸۳}

جواد طباطبایی، به خلاف محمد برقی، عبدالکریم سروش یا محمد رضا نیکفر که دامنه‌ی «دینی» سکولاریزاسیون («دنیوی شدن مسیحیت») را مورد توجه و تأمل خود قرار نمی‌دهند، به راستی بر این جنبه از قضایا (گر چه کمی با عراق) تأکید می‌ورزد. اما اشکال بحث او در این جا نیست و پاسخ محمد رضا نیکفر به او و حسن حنفی نیز قانع کننده نیست، زیرا که این پاسخ، خود، هم چنان بر درک یک سوبه‌ای از «سکولاریسم» استوار است و افزون بر این می‌خواهد تنها با سلاح «سکولاریزاسیون» به جنگ مخالفان یا منقدان آن در جهان اسلام رود، کاری که از این طرق، ناممکن است.

محمد رضا نیکفر، در پاسخ به حسن حنفی، روشنفکر دینی مصری، که گفته است:

«اسلام در ذات خود دینی است سکولار؛ از این رو به یک سکولاریسم اضافی برگرفته از تمدن غربی نیاز ندارد»

و هم چنین در پاسخ به جواد طباطبایی که نظری مشابه طرح نموده و ما آن را در بالا نقل کردیم، می‌نویسد: (تأکیدات از من است)

«سکولاریزاسیون فرع مسأله‌ی تکوین دولت مدرن است. این نکته یک واقعیت اساسی تاریخی را بیان می‌کند... اگر مفهوم‌های سکولار و سکولاریزاسیون را دقیق و همه‌جانبه به کار بریم این هر دو سخن (گفته‌ی حسن حنفی و جواد طباطبایی در باره‌ی سکولاریزاسیون) را باید بی‌معنا یا دست کم شگفت‌انگیز اعلام کنیم، چون از نکته‌ی روشی بالا این نتیجه را می‌گیریم که مسأله‌ی سکولاریزاسیون را باید در اصل در پیوند با موضوع صورت‌بندی دولت مدرن بررسی کنیم نه دین. سخن حنفی در این مورد که «اسلام در ذات خود دینی است سکولار» بدان می‌ماند که بگوییم اسلام در ذات خود فرآورنده‌ی دولت مدرن است».^{۸۴}

استدلال فوق، به نظر نگارنده، از آن جهت نمی‌تواند راهگشا و رضایت‌بخش باشد که محصور تعبیر و تفسیر صرفاً «مدرن‌گرایانه» ای از «سکولاریسم» و «سکولاریزاسیون» است، بدین معنا که پدیدار را در یکی از دامنه‌ها و معناهایش «تقلیل» می‌دهد. در واقع، با عطف توجه تنها به یکی از زمینه‌ها و دامنه‌های «سکولاریزاسیون» - «سکولاریزاسیون» چون جنبه‌ای از «مدرنیته» که تشکیل و تکوین دولت «مدرن»، «خودمختار» و «آزاد» از قیومیت دینی و کلیسایی، یکی از خاصه‌های آن به شمار می‌رود - و با نادیده گرفتن دامنه‌ی «دینی» «سکولاریزاسیون» یعنی «دنیوی شدن مسیحیت» - جنبه‌ای که صرفاً مورد توجه جواد طباطبایی و حسن حنفی است - محمد رضا نیکفر از مبانی تعریفی متفاوت و دیگری حرکت می‌کند. در نتیجه او نمی‌تواند در چهارچوب بحث و تبیین نظری مخاطبانش از «سکولاریسم» - با این که این چهارچوب نیز تقلیل‌گرایانه است ولی ناوارد نیست - به نقد نظریه آن‌ها بپردازد.

اما «سکولاریزاسیون» دارای جنبه‌ی مهم دیگری نیز هست که به کلی از دیده‌ی عبدالکریم سروش (آگاهانه؟) پنهان مانده است که همانا «این جهانی شدن دین» و در اینجا، مسیحیت و یهودیت است. ادیانی که امکان «خروج» از قیومیت و سلطه‌ی دین را خود فراهم می‌کنند. در این جا، در این معنای دوم از «سکولاریسم» و «سکولاریزاسیون»، دیگر خبری از «رقیب و جانشین مذهب» بودن، «بله تر از مذهب» بودن، «زنگ دینی را از اندیشه» زدودن، «خلاق را از اندیشه خدا» عاری و فارغ کردن و یا «فقط از سود و زیان افعال» سخن گفتن... نیست. به عکس، در این جا، صحبت از «اصلاح و انطباق و امروزی شدن دین» می‌شود؛ در این جا، فاعل و مفعول «سکولاریزاسیون»، همانا خود دین است.

می‌دانیم که «سکولاریسم» از جمله، ریشه در جنبش «اصلاح دین» و «پروتستانتیسم» دارد؛ یعنی در آن برداشت خاص دینی از مناسبات انسان با خدا که مستقیماً به ایمان و وجدان ذهنی هر فرد، مستقل از اتوریته‌ها و مقامات کلیسایی، توسل می‌جوید و از این طریق، راه «خودمختاری» انسان «در این جهان» را هموار می‌سازد.

اما تفسیر دینی دیگری از «سکولاریسم» نیز وجود دارد که «یزدان شناسی سکولاریزاسیون» نام دارد. نگاهی که «ایمان» را در برابر «گیتی‌گرایی»^{۸۵} قرار نمی‌دهد بلکه به عکس، امکان «سکولاریزاسیون» را در خود ایمان می‌جوید. در این جا، «گیتی» خدا نیست و در عین حال دشمن خدا هم نیست. جهان حرف کسی را می‌زند و سپاس کسی را می‌گوید که او را آفریده است. در این جا، از بُت‌پرستی که جهان را در خود فرو می‌برد و خودمختاری جهان را چون یک خودمختاری آفریده شده، انکار می‌کند، خبری نیست. در یزدان‌شناسی مسیحی، تسجد خدا (در تن مسیح)^{۸۶} هم بر منزلت جهان تأکید دارد و هم بر تمایز آن از خدا. بدین سان، «سکولاریزاسیون» می‌تواند چون تداوم «لوهیت‌زدایی از جهان توسط خدا»^{۸۷} در طی زمان، به نظر آید. جهانی که به دست انسان‌ها سپرده شده است و در نتیجه باید بنا بر علل و عوامل عینی و واقعی‌اش، شناخته شود، از لحاظ سیاسی توسط دولت و با استفاده از راهکارها و فن‌آوری‌های زمانه اداره و سازمان‌دهی شود... در این جاست که می‌توان از مسیحیت یا یهودیتی سخن راند که با تأکید بر خودمختاری انسان‌ها در این جهان - در «حضور» خدای مسیحی یا یهودی و نه در «برابر»، در «غیاب» و یا در «مرگ خدا» - به «دین خروج از دین»^{۸۸} در می‌آید.

سید جواد طباطبایی

اما دریافت سید جواد طباطبایی از «سکولاریزاسیون» در «دیباچه‌ای بر نظریه‌ی انحطاط ایران» از جهت دیگری ناقص و یک جانبه است. او در این پدیدار، تنها یکی دیگر از دامنه‌های آن یعنی وجه مربوط به «گیتی‌گرایی مسیحیت» را مشاهده می‌کند. پس او نیز چون عبدالکریم سروش، البته از چشم‌انداز دیگری، با دریافتی یک سویه از «سکولاریزاسیون» و تقلیل آن به «تحولی در مبانی نظری الهیات مسیحی»، به نتیجه‌ی دلخواه خود یعنی «سالمی به انتفا موضوع» دانستن «سکولاریزاسیون» می‌رسد. (در فرازهای زیر، تأکیدات و تذکر درون پارانتر از من است):

«نکته اساسی در تمایز میان اسلام و مسیحیت این است که مسیحیت، به گونه‌ای که در نخستین سده‌های تاریخ این دین تدوین شد، به خلاف اسلام که دیانت دنیا هم بود، دیانت «دنیا» نبود و همین امر موجب شد که مسیحیت، به عنوان دینی «قدسانی» و فراگیر، نتواند دنیا را در استقلال آن و در تعادلی با آخرت مورد توجه قرار دهد».^{۸۹}

«در تمدن مسیحی، تاریخی جز «تاریخ قدسانی» یعنی شرح ظهور و بطون امور «قدسانی» و قلمرو «ایمان» نمی‌توانست تدوین شود. تکوین تاریخ در قلمرو مسیحیت نیازمند تحولی در مبانی نظری الهیات بود که بر حسب معمول از آن به *sécularisation* تعبیر می‌کنند».^{۹۰}

اولاً، سید جواد طباطبایی «سکولاریزاسیون» را به یکی از دامنه‌های آن یعنی «دنیوی شدن مسیحیت» یا «سکولاریزاسیون مسیحی» تقلیل می‌دهد. به عبارت دیگر، همان طور که خود او با صراحت بیان می‌دارد، این مفهوم- فرآیند را صرفاً «تحویلی در مبانی نظری الهیات» تعبیر می‌کند. و این یک سویه نگری در حالی است که دامنه‌ی دیگر «سکولاریزاسیون» از دیده‌ی او کاملاً پنهان می‌ماند: آن چه که «رهایی از قیمومیت دین و کلیسا» یا «خروج از سلطه دین» در زمینه‌های سیاسی، قانون‌گذاری، فرهنگی... می‌نامند و یا به طور کلی «استقلال و خودمختاری جهان بشری از هر سلطه استعلایی» نامیده می‌شود که در حقیقت، سهم جنبش فکری و خردگرای «روشنگری» و جنبش‌های اجتماعی و سیاسی ضد روحانیت‌گرایی غربی در تکوین مفهوم‌های دیگر «سکولاریزاسیون»، به شمار می‌رود.

دوماً، سید جواد طباطبایی «سکولاریزاسیون مسیحی» مورد تأکید به سزای خود را نیز صرفاً در فرآیند گذار از قلمرو قدسانی به قلمرو دنیوی خلاصه می‌کند؛ بی‌آن که مضامین چندگانه و مختلف آن در غرب را مورد تأمل قرار دهد. در نتیجه او با ساده‌پنداری شگفت‌انگیزی می‌تواند مدعی شود که مسأله‌ای به نام سکولاریزاسیون در ایران (یا در جهان اسلام) وجود ندارد!! زیرا «سکولاریزاسیون» به زعم او چیزی نیست جز «دنیوی شدن» مسیحیت در غرب و چون اسلام، به خلاف مسیحیت، از ابتدا «دین دنیا» بوده و هست، پس در نتیجه نیازی نیز به «سکولار» شدن مجدد ندارد. اما بحث اصلی در این جاست که «سکولاریزاسیون مسیحی» در مغرب زمین را نباید صرفاً و به تنهایی در تحول مسیحیت از «دین آخرت» به «دین دنیا» خلاصه کرد. آن چه که سید جواد طباطبایی به درستی «بازانه‌ی نسبت دین و دنیا» توسط الهیات مسیحی می‌نامد ولی مضمونش را هیچ‌گاه باز نمی‌کند، از جمله شامل دگرش و تحول نظری این الهیات در زمینه‌ی نگاه و برخوردش به مناسبات مذهب و کلیسا یا کشور- داری و اداره‌ی امور جامعه است، یعنی به گونه‌ای، پذیرش استقلال و خودمختاری ساحت دولت و قانون‌گذاری از قیمومیت دین و کلیسا، توسط الهیات مسیحی است. و این همان ویژگی اساسی در مسیحیت (پذیرش استقلال و خودمختاری دولت و کشورداری از قیمومیت دین) - و غایب در اسلام - است که «مسیحیت» را، بنا بر گمان عده‌ای، «دین خروج از دین» می‌سازد. و درست این همان جنبه‌ی مهمی است که سید جواد طباطبایی و همه‌ی کسانی که از بی‌نیازی اسلام به «سکولاریسم» سخن می‌رانند، در تعریف و تفسیر خود از «سکولاریزاسیون غربی» مورد نظر قرار نمی‌دهند. چه در غیر این صورت، آن‌ها ناگزیر باید نشان دهند که چنین مضمونی از «سکولاریزاسیون دینی» یعنی تحول مبانی نظری الهیات دینی در جهت تن دادن به «پس‌نشستن دین از امر دولت - مداری و کشور- داری» و پذیرش «خودمختاری و استقلال امر دولت و قانون‌گذاری نسبت به احکام دینی»... در اسلام نیز وجود دارد... اما این ادعایی است که حتا تخلیص در اسلام بسی دشوار است.

مراد فرهاد پور

اما تفسیر مراد فرهادپور از «سکولاریزاسیون» در رساله‌ی «نکاتی پیرامون سکولاریسم»، نمونه‌ی سوم و دیگری از نظریه‌پردازی‌های یک جانبه روشنفکران ایرانی در این باره می‌باشد. یک سویه‌نگری، به ویژه در آن جا ظاهر می‌شود که نویسنده، فرآیند «سکولاریزاسیون» را به «سلب مالکیت از کلیسا» چون «جوهر تاریخی» آن، تقلیل می‌دهد و یا به حکم تحلیلی کلاسیک و آشنا (و به اصطلاح، «مارکسیستی» یا «ماتریالیستی تاریخی»)، «سکولاریسم» را که انگار «ساساً مضمونی اقتصادی» (هم «در تحلیل نهایی» و هم «از آغاز») دارد «در متن فرآیند کلی تر گذار از فتوالمیسم به

از این گذشته، به علت ابهام «سکولاریزاسیون» و چند معنایی این مقوله که جنبه‌ی «دینی» آن یکی از مبانی‌اش می‌باشد، مسأله‌ی آنکیز مناسبات دولت و دین در «جهان اسلام» (و در ایران) را نمی‌توان، صرفاً، با سلاح مفاهیمی چون «سکولاریسم» و «سکولاریزاسیون»، حل و فصل نمود. از این روست که، به باور ما، در حوزه‌ی مناسبات دولت و دین و مسأله‌ی «جدایی» آن دو، جدل با سلاح مفهومی «لایسیسته» و از سنگر مفهومی «لایسیسته»، بسی کاراتر و بُرنده تر خواهد بود. پیشتر گفتیم که یک معنای «سکولاریزاسیون»، «دنیوی شدن» دین و بطور مشخص مسیحیت است. در حقیقت چیزی «دنیوی» می‌شود که «دنیایی» نیست. «سکولار» و «سکولاریزاسیون» در اصل و نسب خود، همان طور که اشاره کردیم و در گفتار دیگری در باره‌ی «جدل سکولاریزاسیون در غرب» بیشتر توضیح خواهیم داد، یک مفهوم کلیسایی - حقوقی بوده است.

در انجیل از واژه‌ی soeculo برای نامیدن «این جهان» استفاده شده است. در نامه‌ی پولس مقدس به رومیان می‌خوانیم (توضیح درون پارانتزها از من است):

«هم رنگ این جهان (دنیای کنونی، در متن فرانسه) (soeculo) در متن لاتین) تشویبه (خود را با این جهان وفق ندهید) بلکه با تجدیدیه افکار خود، تغییری در شما شکل گیرد، تا بتوانید اراده‌ی خدا را تشخیص دهید و آن چه را که نزد او مقیده، بسنده و کامل است بشناسید.»^{۸۵}

و در روایت یوحنا، «این جهان» (soeculo) در برابر «جهان موعود» قرار دارد:

«قلمرو من به این جهان تعلق ندارد.»^{۸۶}

پس در ترمینولوژی مسیحی، «سده» soeculo ناظر بر فاصله‌ی ژرف میان دو جهان است: از یکسو، قلمرو مسیح که روحانی و مقدس و از سوی دیگر، جهان حاضر که ناسوتی،^{۸۷} دنیوی و غیر مقدس است. سپس، «سکولاریزاسیون» در مفهوم «پیوستن به سده»، فرآیندی را گویند که طی آن کشیشی منصب و مرتبه کلیسایی خود را ترک می‌کند و به Soeculum (سده، زمانه، ایام یا دنیا) باز می‌گردد. در این جا و هم چنان در اصطلاح شناسی مسیحی، «سده» در برابر «قاعده» قرار می‌گیرد. زندگی در «سده» یا در «این جهان» در قطب مخالف زندگی قاعده‌مند و خاص روحانی cleric قرار دارد. دو نوع زندگی، دو نوع وظیفه و تکلیف، دو نوع انسان مسیحی: cleric و laic وجود دارند: از یکسو، clerics یا روحانیونی که به دور از اشتغالات دنیوی، زندگی خود را تماماً وقف امر کلیسا و خدا می‌کنند و از سوی دیگر، laics یا «خلق خدایی» که در «این روزگار» زندگی می‌کنند و جامعه‌ی مومنان را تشکیل می‌دهند. این دوگانگی بنیادین، که از ابتدای مسیحیت در تعلیم مسیح به روایت حواریون وجود داشته است، زمینه‌ای می‌گردد که به اتکای آن، امکان «سکولاریزاسیون مسیحی» و «خروج از دین» فراهم آید.

سپس اصطلاح «سکولاریزاسیون» را برای نامیدن عمل انتقال املاک و اموال کلیسا به مالکین خصوصی یا دولت و یا تبدیل دیر یا صومعه‌ای به دانشگاه یا بیمارستان، به کار گرفتند. اما این مفهوم، در طی زمان در غرب، با برآمدن «فرم» یا جنبش اصلاح دین و پروتستانتیسم، با پیدایش «روشنگری» و عروج جنبش‌های ضد قیمومیت کلیسا (در جریان انقلاب‌ها و جنبش‌های اجتماعی و سیاسی سده‌ی نوزدهم) معنا و دامنه‌ی فراتری می‌گیرد. از این روست که ما همواره از چند معنایی و چندگانگی «سکولاریزاسیون» سخن می‌گوییم. در این میان دو مفهوم اصلی آن را تاکنون برجسته کردیم: یکی، «رهایی» از قیمومیت و سلطه دین تحت تاثیر اندیشه‌های روشنگری و جنبش‌های اجتماعی- سیاسی و دیگری، «دنیوی شدن مسیحیت» تحت تاثیر اصلاحات دینی و «الهیات سکولاریزاسیون».^{۸۸} اما در این میان، ایراد اساسی در بحث سید جواد طباطبایی (و احتمالاً متفکران دینی مسلمانان چون حسن حنفی) آن جا است که:

اما فرآیند تاریخی چهارمی نیز وجود دارد که مراد فرهادپور به نادرستی آن را «جوهر تاریخی» «سکولاریزاسیون» می‌نامد. در حالی که به واقع چنین نیست و تنها یکی دیگر از تجلیات «سکولاریسم» به شمار می‌آید که خصلتی حقوقی- کلیسایی- سیاسی- اقتصادی دارد. توضیح مختصری در این باره لازم است:

در پایان سده شانزدهم میلادی، اصطلاحات *séculariser* (۱۵۸۶) و *sécularisation* (۱۵۸۹) چون واژگانی نو^{۹۱} در زبان فرانسه ظاهر می‌شوند. فرهنگ لغت فرانسه به سال ۱۶۹۰، «سکولاریزاسیون» را اقدامی از سوی اتوریته پاپ می‌نامد که دهر یا صومعه‌ای را به دانشگاه یا بیمارستان تبدیل می‌کند و یا زمین‌های متعلق به کلیسا را به مالکین خصوصی یا دولت می‌فروشد.^{۹۲}

سپس در متن اختلاف‌ها و جنگ‌های مذهبی است که این اصطلاح به ویژه وارد سیاست و تاریخ آلمان می‌شود؛ هنگام مذاکرات صلح وستفالی^{۹۳} در سال ۱۶۴۸ که به جنگ سی ساله میان کاتولیک‌ها و پروتستان‌ها خاتمه می‌دهد. در جریان مذاکرات، میانجی فرانسوی، لونگویل،^{۹۴} پیشنهادی مبنی بر «سکولاریزه» کردن تعدادی از قلمروهای متعلق به کلیسا را مطرح می‌کند.

سپس در پایان سده هجدهم، واژه‌ی «سکولاریزاسیون» را در مناسبت با رفرم‌های امپراتور «روشنگر» اتریش، ژوزف دوم،^{۹۵} به کار بردند، پادشاهی که نیمی از صومعه‌های کشور را به مالکین خصوصی و دولت انتقال داد و روحانیت را به کارمندان دولت تبدیل کرد.

سرانجام آن چه که این واژه را به یک مقوله‌ی سیاسی متداول و بحث‌انگیز در اروپا تبدیل کرد، اقداماتی بود که در سال ۱۸۰۳، در پی شکست امپراتوری پروس از ناپلئون، تحت عنوان «سکولاریزاسیون» انجام گرفت. در این جنگ، پرنس‌های آلمانی، زمین‌هایی را که در کرانه‌ی چپ رودخانه‌ی راین در تملک خود داشتند و اکنون به تصاحب فرانسه درآمده بود، از دست دادند. برای جبران خساراتی که این پرنس‌ها دیده بودند و به خاطر جلب حمایت یا بی‌طرفی آن‌ها، ناپلئون، طبق قرارداد لونویل،^{۹۶} دست به «سکولاریزاسیون» هائی می‌زند. بدین ترتیب که مالکیت تعدادی از سرزمین‌های کلیسایی را به پرنس‌های پروتستان آلمان انتقال می‌دهد.

از آن چه که رفت می‌توان نتیجه گرفت که مفهوم «سکولاریزاسیون» به معنای «دنیوی کردن املاک کلیسا»، پیچیده‌تر، متنوع‌تر و چند جانبه‌تر از آن چیزی است که نزد مراد فرهادپور در «سلب مالکیت از کلیسا» یا «مضمونی اساساً اقتصادی» و در متن «گذار از فئودالیسم به سرمایه‌داری» و «ظهور جامعه‌ی بورژوایی» متجلی می‌شود.

اولاً، «سکولاریزاسیون» می‌تواند به معنای انتقال یا فروش مالکیت کلیسایی به مالکین «سکولار» و یا تبدیل اماکن کلیسایی به نهادهای «سکولار» (مانند تبدیل صومعه به بیمارستان یا مدرسه) باشد. اقدامی که به دستور پاپ یا اتوریته کلیسایی انجام می‌گیرد و در نتیجه ضرورتاً مفهوم «سلب مالکیت» یا «خلع ید» از کلیسا با مضمون اقتصادی گذار به سرمایه‌داری را ندارد.

دوماً، «سکولاریزاسیون»‌های بزرگ در آلمان و دیگر مناطق پروتستان (اتریش، شمال اروپا) را نباید یک سویه، «گذار از فئودالیسم به سرمایه‌داری» و «ظهور جامعه‌ی بورژوایی» تلقی کرد؛ با این که در این دوران تاریخی، اغلب پدیده‌ها بر زمینه‌ی چنین فرآیندی قرار می‌گیرند. فرایندی که یکدست نبوده، جنبه‌های گونه‌گون و گاه متضادی نیز دارند. «سکولاریزاسیون» در این جا، به واقع، به معنای جا به جا شدن مالکیت فئودالی از دستی به دستی دیگر، از فئودالیتته کلیسایی (غیر موروثی) به فئودالیتته پرنسی (موروثی) است. «سکولاریزاسیون»‌ها در آلمان، در پی صلح وستفالی و یا قرارداد لونویل، به خاطر زیان‌هایی که پرنس‌های آلمانی دیده بودند، انجام می‌گرفت. از سوی دیگر، اسقف‌ها به پروتستانیتسم می‌گراییدند تا به

سرمایه‌داری» قرار می‌دهد. فرازهایی از این رساله را نقل می‌کنیم (تاکیدات همه جا از من است):

«مقصود از سکولاریزاسیون توضیح و توصیف انتقال سرزمین‌هایی به زیر سلطه‌ی اقتدارات سیاسی غیرروحانی بود که پیشتر تحت نظارت کلیسا قرار داشت.^{۹۷} البته در این عبارت نه چندان سلیس، درست‌تر آن است که به جای «سرزمین‌ها» بخوانیم «زمین‌ها» یا «املاک» ...»

«در هر حال، خلع ید از کلیسا - زیرا هدف نهایی از این هیاهوی همگانی همین بود - اساساً مضمونی اقتصادی داشت ... بر این اساس می‌توان گفت که سلب مالکیت از کلیسا جوهر تاریخی سکولاریزاسیون بود. مضمون اقتصادی نه «در تحلیل نهایی» بلکه از آغاز و به صورتی ملموس - یعنی از دیدگاه دهقانان، روحانیان، اشراف و شاهزادگانی که سکولاریزاسیون را به مثابه زندگی و سرنوشت تجربه می‌کردند - دست بالا را داشت و مضمون مسلط محسوب می‌شد ... تردیدی نیست که توضیح و تفسیر فرآیند سلب مالکیت به منزله‌ی جوهر تاریخی سکولاریزاسیون، مستلزم تحلیل آن در متن فرآیند کلی‌تر و عمیق‌تری است که می‌توان آن را تحت عناوین گوناگونی، نظیر «بحران تاریخی - ساختاری جامعه‌ی فئودالی»، «گذر از فئودالیسم به سرمایه‌داری»، «ظهور جامعه‌ی بورژوایی» یا «ریشه‌های تاریخی مدرنیته»، مورد بررسی قرار داد.»

«سکولاریزاسیون» خود به واقع فقط یکی از این عناوین است.»

«خلع ید از کلیسا صرفاً به سلب مالکیت اقتصادی محدود نمی‌شود؛ در سرتاسر قرون شانزدهم و هفدهم، سکولاریزاسیون در عین حال به معنای خلع ید سیاسی و فرهنگی بود.»

«بدین ترتیب، ایدئولوژی سکولاریسم به منزله‌ی جزئی از ایدئولوژی روشنگری تدوین شد. نقطه شروع این فرآیند، تحولات قرن هفدهم و نزاع موافقان و مخالفان اصلاح دینی بود، اما ثمره‌ی نهایی آن در قرن هجدهم ظاهر شد: قرن ولتر، روسو... و مهم‌تر از آن، قرن انقلاب کبیر فرانسه.»

«روشنگری هرگز جریان یکدستی نبود و به ویژه از لحاظ نسبتش با دین و تفکر دینی، شکل تحقق و پیامدهای آن در آلمان، فرانسه و انگلیس متفاوت بود. فقط در فرانسه بود که تقابل فلسفه‌ی روشنگری با کاتولیسیسم اهمیتی مرکزی یافت و زمینه را برای نزاع سکولاریسم و روحانیت گرای فرام آورد.»^{۹۸}

با توجه به آنچه که تا کنون در باره‌ی «سکولاریزاسیون» گفته‌ایم، کوشش مراد فرهادپور در تبیین «جوهری تاریخی» و «مضمونی اقتصادی» برای این پدیده را تلاشی بیهوده می‌انگاریم. زیرا که «سکولاریزاسیون» یک «جوهر تاریخی» و یک «مضمون اقتصادی» ندارد بلکه بنا بر «مکان‌ها» و «زمان‌های» گونه‌گون تظاهر و تکوینش؛ معناها، مضمونها و فرآیندهای متفاوتی کسب کرده است که تا کنون سه مفهوم - فرآیند آن را تمیز و توضیح داده‌ایم:

یکم در ترمینولوژی مسیحی؛ فرآیند ترک مقام و رتبه کلیسایی از سوی صاحب‌منصبان مسیحی و در نتیجه ترک نوع زندگی، وظایف و تکالیف خاص مربوط به کلیسا و «بازگشت» به «سده» یا به نوع زندگی عادی و «دنیوی».

دوم در الهیات مسیحی؛ فرآیند دگرگونی و تحول در مبانی ناظر بر مناسبات دین و دنیا، از جمله پذیرش «استقلال» و «خودمختاری» این دنیا در اداره‌ی امور سیاسی، قضایی... خود، در (و با) حضور خدا، پدیداری که «دین خروج از (سلطه‌ی) دین» نامیده‌اند و ما نیز همین فرمولبندی را اختیار کرده‌ایم.

سوم در فرهنگ خردگرای «روشنگری» و در جنبش‌های سیاسی و اجتماعی ضدروحانیت‌گرا؛ فرآیند «رهايش» بشر از دین و مذهب و بطور کلی از هر قدرت استعلایی.

- Temporel - ۸۷
 Théologie de la sécularisation - ۸۸
 ۸۹ - به نقل از فرهنگ و دین «جدا انگاری دین و دنیا»، طرح نو، تهران ۱۳۷۴، ص ۱۲۴.
 ۹۰ - مراد فرهادپور، همان.
 néologisme - ۹۱
 dictionnaire de Furetière : 1650 - ۹۲
 Westphalie - ۹۳
 Longueville - ۹۴
 Joseph II (1741 - 1790) - ۹۵
 Le traité de luneville (1801) - ۹۶
 ۹۷ - امانوئل کانت در «روشنگری چیست؟»: «Qu'est-ce-que les lumières?»

انقلاب پروتتری و ...

تا آن زمان خواهیم توانست دوران نومیدانه کنونی را که همراه است با تولید ناکافی و روابط جهانی راکد، پشت سر نهیم تا چشمه‌های ثروت اجتماعی آن‌چنان جاری شوند که بتوان به اندازه کافی از آن بهره گرفت. در آن صورت بدون آن که از سطح فرهنگ عمومی جامعه کاسته شود و حتی با ارتقاء آن و بارآوری نیروی کار، امکان سوسیال دمکراسی برای رهانیدن شتابان تهی‌دستان از چنگال فقر بسیار بهتر خواهد شد.

هرگاه تحت چنین شرایطی، که شرایطی عادی برای تحقق انقلاب پروتتری هستند، پرولتاریا بتواند به قدرت دست یابد، در آن صورت کم‌ترین دلیلی برای عناصر آموزش ندیده و بی‌تجربه پرولتاریا وجود ندارد که برای پیشبرد انقلاب و در واقع برای ویرانی آن، علیه بخش پیشرفته پرولتاریا به جنگ برادرانه خونینی دست زند. در آن صورت می‌توان انتظار داشت که بخش عقب‌مانده پرولتاریا به «پیش‌آهنگ» خود، یعنی به‌سازمان بزرگ خویش اعتماد کند و دست در دست او، آن چنان که تناسب نیروهای طبقاتی و شرایط عینی اقتصادی اجازه دهند، در پیشبرد انقلاب فعال باشد. آنچه که می‌تواند میان پرولتاریای سوسیالیست مورد مشاجره قرار گیرد، تعیین شتاب ممکن پیشبرد انقلاب است. اختلاف در این موارد نمی‌تواند آن‌چنان شدت یابد که موجب به‌خطر افتادن اتحاد سازمانی سوسیال دمکراسی گردد. تردیدی نباید داشت که از راست‌ترین تا چپ‌ترین لایه‌های سوسیال دمکراسی، همگی خواهان پیشبرد شتابان روند اجتماعی کردن هستند.

سازمان‌های سیاسی و سندیکاهای بزرگ پرولتاریا ساده‌تر قادر خواهند شد طی انقلاب مجموعه طبقه را برای عملکردهای مشترک متحد سازند، هرگاه بخش تکامل‌یافته کارگران در دوران پیش از انقلاب بتواند برادران ضعیف خود را بسوی خود جلب کرده و در پی تواناساختن آنان فعالیت کرده باشد.

هرگاه انقلاب آینده پروتتری بر چنین مبنائی رخ دهد، در آن صورت سرنوشتی که همه انقلاب‌های بورژوازی بدان دچار شدند - یعنی با انقلاب متقابل - روبرو نخواهد شد.

رفیق لوکزامبورگ در رساله‌ای که بدان اشاره کردیم، بر این باور است که قانون زندگی همه انقلاب‌های بزرگ آن است که با شتاب به پیش تازند، آن هم باین علت که دائماً عناصر رادیکال‌تری رهبری انقلاب را بدست می‌گیرند، زیرا در غیر این صورت توسط ضدانقلاب سرکوب خواهد شد. اما واقعیات نشان می‌دهند با این که هر انقلاب بورژوازی به‌چنین شیوه‌ای پیش تاخت، ولی سرانجام توسط ضدانقلاب سرکوب شد. و این امری تصادفی نیست، بلکه هم‌چون امر پیش تاختن، طبیعت ضروری انقلاب‌های بورژوازی است، امری که از تضادهای طبقاتی ناشی می‌شود که در هنگام بروز انقلاب با هم اشتراک داشتند. این امری اجتناب‌ناپذیر بود که طبقات بی‌چیز جرأت دستیابی به غیرممکن‌ها را کنند و در نتیجه با شکست روبرو گردند. در نتیجه انقلاب نیرومندترین و با وفاترین تکیه‌گاه خود را از دست داد و می‌بایست در برابر ضدانقلاب شکست می‌خورد.

انگلس در این باره در پیشگفتار چاپ انگلیسی اثر خود «تکامل سوسیالیسم از اتوپی به علم» (در جلد ۱ از سال یازدهم زمان نو چاپ شد) در بخش «درباره ماتریالیسم تاریخی» چنین گفت:

عنوان پرنس یا منتفذ محلی، قلمروی کلیسای روم را به مالکیت موروثی خود در آوردند. از این منظر، «سکولاریزاسیون» را می‌توان «موروثی کردن املاک کلیسایی» نامید؛ چه بدین وسیله، مالکیتی که به «تن مسیح» و «جامعه‌ی مومنین» (تعریف دینی-مسیحی از کلیسا) تعلق داشت، جنبه ازلی خود را از دست می‌داد و به این معنا «دنیوی» و «ناسوتی» یعنی «سکولاریزه» می‌گردید.

سوماً، نه «سکولاریسم» و نه «روشنگری» در غرب هیچ‌گاه به منزله‌ی ایدئولوژی، تعریف و شناخته نشده‌اند. نه «سکولاریزاسیون»‌های پاپ، اسقف‌ها و یا ناپلئون «ایدئولوژیک» بودند و نه، بنا بر تعریف کانت، اندیشه‌های «روشنگری»!^{۹۷}

از سوی دیگر، اقدامات انقلاب کبیر فرانسه (۱۷۸۹) بر علیه روحانیت‌گرایی در سلب مالکیت از کلیسا را باید نوع ویژه‌ای از «سکولاریزاسیون» دانست. در این جا دولت انقلابی به خاطر تثبیت خود به عنوان دولت ملی و تجسم «حاکمیت ملی» و برای تامین نیازهای مالی‌اش، مایملک کلیسا را به تصرف خود در می‌آورد. در این جا، اسقف‌ها «سکولار» نمی‌شوند تا زمین‌های کلیسای روم را به چنگ آورند، بلکه دولت، راساً و آمرانه، قلمرو کلیسا را مصادره می‌کند. در این جا، سلب مالکیت از کلیسا را به راستی می‌توان بخشی از فرآیند طولانی تکوین دولت مدرن بورژوازی در «جدایی» و «استقلال» از کلیسا نامید.

پانوشت‌ها:

- ۵۰ - برقی، همان، ص ۱۷.
 ۵۱ - برقی، همان، ص ۱۷ - ۱۸.
 ۵۲ - برقی، همان، ص ۱۹.
 ۵۳ - برقی، همان، ص ۳۵.
 ۵۴ - برقی، همان، ص ۳۹ - ۴۰.
 ۵۵ - برقی، همان، ص ۷۰.
 ۵۶ - برقی، همان، ص ۶۵.
 ۵۷ - علوی تبار، همان، ص ۸۱.
 ۵۸ - سروش، «دین و دنیای جدید» در «سنت و سکولاریسم» ص ۸۹ - ۹۵.
 ۵۹ - در واژه‌نامه‌ی انگلیسی - فارسی برای علوم انسانی - داریوش آشوری.
 ۶۰ - فرهنگ معاصر عربی-فارسی، آذرتاش آذرنوش.
 ۶۱ - Dictionnaire arabe-Français A.B. Kazimirski
 ۶۲ - نیکفر، همان، ص ۲.
 ۶۳ - Séparation
 ۶۴ - در این مورد رجوع کنید به «آن چیست که لائیسیتیه می‌نامند؟»، همان، گفتار پنجم، شماره ۹۰.
 ۶۵ - نیچه، تبارشناسی اخلاق، ترجمه‌ی داریوش آشوری - مؤسسه انتشارات آگاه - ص ۱۰۰. با اصلاحاتی از من در مقایسه با متن فرانسوی: Généalogie de la morale in O.C. t. 7, 1971, trad. Fr. I. Hildenbrand et J. Gratién p. 271
 ۶۶ - Sémiotique
 ۶۷ - سروش، «معنا و مبنای سکولاریسم»؛ کیان شماره ۲۶.
 ۶۸ - سروش، «دین و دنیای جدید» در «سنت و سکولاریسم» ص ۷۹.
 ۶۹ - سروش، «دین و دنیای جدید» در «سنت و سکولاریسم» ص ۹۲ - ۹۳.
 ۷۰ - سروش، «دین و دنیای جدید» در «سنت و سکولاریسم» ص ۸۶.
 ۷۱ - سروش، «معنا و مبنای سکولاریسم»؛ همان.
 ۷۲ - سروش، «معنا و مبنای سکولاریسم»؛ همان.
 ۷۳ - سروش، «معنا و مبنای سکولاریسم»؛ همان.
 ۷۴ - Autonomie
 ۷۵ - Mondanisation
 ۷۶ - Incarnation
 ۷۷ - Dédivinisation du monde par Dieu : رجوع کنید به : C. Geffré, 1976, la fonction idéologique de la de la sécularisation sécularisation, in E. castelli, Herméneutique
 ۷۸ - Le désenchantement du monde. در : Religion de la sortie de la religion
 ۷۹ - طباطبائی، همان؛ ص ۳۱۹.
 ۸۰ - طباطبائی، همان؛ ص ۳۲۱.
 ۸۱ - طباطبائی، همان؛ ص ۳۲۱.
 ۸۲ - طباطبائی، همان؛ ص ۳۲۲.
 ۸۳ - طباطبائی، همان؛ ص ۳۲۴.
 ۸۴ - نکفر، همان، ص ۱۳ (سنت نلگون).
 ۸۵ - انجیل، نامه‌ی پولس به رومیان؛ باب دوازدهم ۳.
 ۸۶ - انجیل، روایت اقدیس یوحنا، باب هجدهم ۳۶.

در «غرب فاسد» چنین امری دیگر ممکن نیست. چشم‌انداز ما این است که دمکراسی زیرپایه فتح قدرت توسط پرولتاریا است، یعنی اقدامی صلح‌آمیز. و این که این اقدام به جنگ‌برادرکشی میان پرولتاریا و در نتیجه به ضدانقلاب منجر نخواهد شد. این روند فاقد پیش‌تازی توفانی که ممیزه انقلاب‌های بورژوازی است، خواهد بود و با این حال با شتاب بیشتری به پیش خواهد تاخت، زیرا که با عکس‌العمل‌های ریشه‌ای و ضربات پس‌راننده روبرو نخواهد شد.

ارتجاعی‌ترین عناصر در بین ارتجاعیون به این نظر اعتراض خواهند کرد. برای آنها انقلابی بدون خون‌ریزی و ترور، انقلابی درست و حسابی نیست، بلکه رفرمیسم فلاکتی عناصر بی‌عرضه‌ای است. به این گونه آنها ثابت می‌کنند که برخلاف انقلابی‌گری در گفتار تا چه اندازه در رابطه با انقلاب دارای نظرات ارتجاعی هستند. آنها تصور انقلاب دیگری را ندارند و می‌پندارند که هر انقلابی باید بر مبنای الگوی انقلاب‌های گذشته تحقق یابد. به هرگونه که خواهیم درباره انقلاب آتی پرولتری بی‌اندیشیم، یک نکته اما بی‌تردید حتمی است: این انقلاب کاملاً دیگری است، زیرا تحت شرایط کاملاً دیگری که با شرایط انقلاب‌های بورژوازی متفاوت است، رخ خواهد داد، که دانش و اندیشه کنونی خود را از تاریخ آنها و بطور کلی درباره کسب کرده‌ایم.

کلاممخملی و ...

این روزنامه اظهار نظر می‌کند که، نقش اروپا در مسئله‌ی ایران، و اختلافات ناشی از آن، سیاست‌گذاری آمریکا در مورد ایران را دچار بی‌تصمیمی کرده است؛ لذا امید می‌رود که کوشش‌های سازگارا بتواند تغییری در سیاست آمریکا به سود تغییر رژیم به وجود آورد! روزنامه‌نگار مزبور از گفتن این نکته سر باز می‌زند که در واشنگتن کسی سازگارا نامی را نمی‌شناسد، مگر لابی اسرائیل که می‌کوشد با به جلو انداختن این بریده از حکومت اسلامی و با تکیه به «اطلاعات دست‌اول» او محافل سیاست‌گذاری آمریکا، بویژه کمیسیون بین‌المللی کنگره‌ی آن کشور را تحت تأثیر قرار دهد. باید به یاد آورد که اخیراً کمیسیون امور بین‌المللی کنگره‌ی آمریکا گزارش‌های سیا را برای دخالت موفقیت‌آمیز نظامی دولت بوش در ایران کافی و مطمئن کننده ندانست. ازین رو، حضور و استشهاده سازگارا باید مواضع جناح وولفویوتس-پرل-شولتس را تقویت کند. بنابر گهته‌ی این خبرنگار آمریکایی، طرح رفراندم سازگارا به نظرات بوش نزدیک است، و اکنون از حمایت گروه‌های مختلف اپوزیسیون ایران، از جمله «سلطنت‌طلبان، اصلاح‌طلبان، و دانشجویان» برخوردار است. (جالب است که از حمایت برخی از «کمونیست‌های پیشین» از طرح سازگارا ذکری نمی‌رود تا مبادا آمریکائیان وحشت کنند؛ شاید هم که آنان را در رده‌ی «اصلاح‌طلبان» به شمار آورده باشند!)

این روزنامه‌ی آمریکایی پنهان نمی‌کند که رضا پهلوی هم حامی آشکار طرح رفراندم سازگارا است.

روزنامه‌ی دست راستی نیویورک می‌نویسد که سازگارا می‌خواهد «قانون‌گذاران و مسئولان دولتی» آمریکا را «وادارد» تا از تشکیل یک کمیسیون تحقیق در مورد جنایت در رستوران میکونوس حمایت کنند. این سرپاسدار پیشین به روزنامه‌ی آمریکایی گفته است، همانطور که سازمان ملل کمیسیون تحقیقی را مأمور رسیدگی به قتل رفیق حریری در لبنان کرده است، «ما می‌توانیم کمیته‌ی مشابهی را مأمور تحقیق دخالت رهبران [جمهوری اسلامی] ایران در تروریسم و جنایت کنیم.»

۲- در ضمن، روزنامه‌ی سان می‌افزاید که لادن برومند (دختر عبدالرحمن برومند، همکار بختیار که بسال ۱۹۹۱ به دست عمال سپاه پاسداران در پاریس کشته شد) همان سازمانی که سازگارا مدعی تأسیس آن است) اظهار داشته است: «برای من دشوار است آنچه را که کسی چون سازگارا انجام داده است فراموش کنم. اما من حاضریم او را ببخشم به شرط آن که او به این اصول [؟] متعهد بماند، و برای امر دمکراسی مبارزه کند و خود را به مخاطره اندازد. احساس شخصی من بر منافع عمومی اولویت ندارند.»

«چنین فعالیت بی‌اندازه انقلابی بطور اجتناب‌ناپذیر با عکس‌العملی روبرو شد که بی‌اندازه از هدف فراتر می‌رفت.»

و پس از آنکه این روند را بطور مثال در انقلاب سده هیجدهم انگلیس ترسیم کرد، بلاواسطه چنین گفت:

«چنین به نظر می‌رسد که این امر یکی از قوانین تکامل انقلاب‌های بورژوازی است» (صفحه ۴۴).

آری، انقلاب بورژوازی و نه پرولتری که تحت شرایط کاملاً دیگری رخ می‌دهد. انقلاب پرولتری نه چون انقلاب بورژوازی که توسط چند طبقه، بلکه فقط توسط یک طبقه انجام می‌گیرد. در پس پرولتاریا طبقه دیگری قرار ندارد که بخواهد از نظمی که خواست طبقه نو است، فراتر رود و اما از آنجا که در موقعیتی نیست که بتواند نظم مطلوب خود را متحقق سازد، در نتیجه باید شکست خورد و همراه با آن تمامی انقلاب را با شکست روبرو سازد.

آنجا که انقلاب پرولتری سبب جنگ خونین میان انقلابیون گردد و ادامه‌ی آن به ضدانقلاب منجر شود، این امر محصول «قانون زندگی» این انقلاب نیست و بلکه از اوضاعی استثنائی سرچشمه می‌گیرند که دائماً کمتر می‌شوند و غالباً بازمانده مناسبات فتودالی‌اند که در جامعه بورژوازی توانسته‌اند دوام داشته باشند.

با این که آخرین سرنگونی سیاسی یک انقلاب پرولتری درست و حسابی نبود، زیرا که موقتاً سبب قدرت‌یابی پرولتاریا گشت و با این که دلایل این امر را باید بیشتر ناشی از جنگ دانست و نه انقلاب، دلالتی که موجب جنگ برادرکشی میان پرولتاریا گردید و در نتیجه راه را برای ضدانقلاب هموار ساخت، با این حال حجم این وضعیت، آن گونه که در انقلاب‌های بورژوازی شاهد آنیم، زیاد بزرگ نبود و باید انتظار داشت که عکس‌العمل‌های کنونی بیان آن است که این وضعیت به زودی به نقطه اوج خود خواهد رسید.

پس از انقلاب کبیر فرانسه سکوت گورستان این کشور را فراگرفت و آزادی اجتماعات از ضعف کامل برخوردار گشت و برای دوره‌ای طولانی خواست آزادی تظاهرات در توده‌ها بسیار ضعیف بود. این وضعیت تا ۱۸۴۸، یعنی از طول عمر یک نسل برخوردار گشت. پس از آن که جنبش ۱۸۴۸ سرکوب شد، باز یک دوجین سال طول کشید تا دمکراسی بورژوازی و پرولتری دوباره زنده شد. طی سال‌های ۱۸۴۹ تا ۱۸۶۰ کرخ‌های کامل سیاسی حاکم بود.

برعکس در آلمان کنونی شاهد آنیم که از دامنه خواست‌های سیاسی توده‌ها کاسته شده و در نتیجه تعداد آرای سوسیالیست‌ها در برابر بورژواها کم گشته است. اما این فرمانمود دارای طبیعتی فراگیر نیست و آن قدر کوچک است که نتواند موجب انتقال قدرت گردد.

تنها در مناطقی کاملاً عقب‌مانده هم‌چون مجارستان، آنجا که رهبران کمونیست فاقد سواد سیاسی توانستند بخش آموزش دیده طبقه کارگر را برای دست زدن به اعمال بی‌نتیجه به دنبال خود کشانند، با ضدانقلابی حقیقی مواجه هستیم.

هم‌چون بسیار چیزهای دیگر، در این زمینه نیز روسیه از خصوصیت ویژه‌ی برخوردار است. از آنجا که انقلاب روسیه هنوز از ماهیت یک انقلاب بورژوازی برخوردار است، در نتیجه «قانون تکامل جامعه بورژوازی» را طی کرده و به «اعمال بیش از اندازه انقلابی» دست زده که «عکس‌العمل‌های اجتناب‌ناپذیری را موجب شده‌اند که فراتر از هدف می‌روند.»

در حالی که در همه کشورهای جهان طی این مسیر به آن گونه بود که یک حزب حزب دیگری را سرکوب می‌کند و جایش را می‌گیرد، در روسیه بلشویک‌ها توانستند گذار از انقلاب به ارتجاع را خود انجام دهند. آنها نیروی زندگی از انقلاب آنها سرچشمه نمی‌گیرد، بلکه همین که آنها دیدند که انقلاب پایان می‌یابد، خود بدون هر گونه ملاحظه‌ای کارکرد ضدانقلاب را برعهده گرفتند.

انگلس عاشق یک ترانه هجو انگلیسی از ویتار فون بری Vitar von Bray بود که درباره یک کشیش انگلیسی سروده که در سده هفدهم می‌زیست و برای آن که کشیش‌خانه خود را حفظ کند، با خود گذشته‌ی هم‌سانی به‌هر رژیم انقلابی یا ارتجاعی که بر سر کار بود، خدمت می‌کرد. لنین روی دست ویتار برخاسته، زیرا که او خود هم رژیم ارتجاعی و هم رژیم انقلابی را بوجود آورده است.

۷- اگر در گذشته زاهدی‌ها یا برادران رشیدیان، یا حتا شاه، از ترس مردم با مأموران استعمار مخفیانه دیدار می‌کردند، امروز بی‌همتی و ابن‌الوقفی تا آن حد گسترش یافته است که ملاقات یک ایران‌فروش با مقامات امپریالیستی پیشاپیش با بوق و کرنا اعلام می‌شود. با توجه به این دعوت علناً رسوا و وظیفه‌ی خطیر ایرانیان جمهوریخواه عُرف اندیش، دمکرات و استقلال‌طلب آن است که بدون کاهلی موضع صریح خود را در مورد طرح فراندیمی که با حمایت آشکار و بی‌شرمانه محافل نفولبرال و قشریون آمریکایی و لابی اسرائیل در آن کشور عنوان شده است، اعلام کنند و نگذارند کلاه مخملی مدل ۲۰۰۵ به سر ایرانیان گذاشته شود. کلاه‌های مدل ۱۹۵۳ به نام «مبارزه خطر کمونیسم» و مدل ۱۹۷۹ به نام «اسلام رهایی‌بخش» آن‌چنان خسارات جبران‌ناپذیری را بر میهن ما وارد آورده‌اند که امروز دیگر توان تحمل مدل ۲۰۰۵ را نداریم. وظیفه‌ی خطیر همگان مبارزه با این خطر جدی است که در افق خوش‌رقصی می‌کند.

پاریس، چهارم فروردین ۱۳۸۴

راه جهنم با حسن نیت ...

که سرسختی و پایداری در برابر موانع پیشرفت آزادی و دموکراسی در صحنه عمل بود از یاد برده‌اند. در واقع چنین به نظر می‌رسد که روشنفکران انکشت شمار و راستین جای خود را به هزاران هزار مدعی روشنفکری که در گذشته به مبارزه‌ای بسیار جدی و کارساز مشغول بوده‌اند، داده‌اند، در حالی که هیچ کس جای خالی مبارزان جدی و سرسخت و کارساز را در مرحله عمل و اقدام مبارزاتی پر نکرده است. در چنین وضعیت مرارت‌باری چاره‌ای به غیر از این نیست که اقرار کنیم در جامعه امروز ایران روشنفکران راستین وجود ندارند و یا بهتر بگوییم، اگر وجود دارند در میان خیل روشنفکران مدعی ناپیدا هستند. مبارز راستین نیز وجود ندارد، زیرا مبارزین راستین به روشنفکران مدعی مبدل شده و وظیفه مهم عملیاتی در مبارزه را به گردن دیگرانی گذاشته‌اند که وجود ندارند! با این ترتیب حتی اگر روشنفکران واقعی بخواهند راه کردهای مبارزه را به مردم مبارز نشان بدهند تیرشان به هدف نمی‌خورد و سخنان و اندیشه‌هایشان را نیز خریداری نمانده است! ای کاش خسارات ناشی از وضعیت فوق به همین جا خاتمه می‌یافت! با کمال تأسف چنین نیست. خسارت‌ها بس بیش‌تر و بس عمیق‌تر از آن است که در بالا بدان اشاره شد. بستر جامعه کنونی ما در اثر وضعیتی که به آن اشاره شد، به مناسب‌ترین بستر برای پیشرفت استعمار و استبداد و هم‌چنین وفور چهره‌های ناقابل و ناآگاهی که یک شبه به روشنفکران اینترنتی و ماهواره‌ای پیوسته‌اند و برای نوبت گرفتن در صف طوبی ایستاده‌اند که نهایت مطلوب برای استعمارگران جهانی است. زیرا افراد ایستاده در صف روشنفکران راستین به طور قطع و یقین دارای ارزش و اعتباری برای نجات دادن ایران از وضع پریشان کنونی نیستند و خواسته یا ناخواسته به نوکران لایقی برای انجام بالاترین و بهترین خدمت به سیاستمداران کشورهای غرب مبدل شده‌اند. چنین است که اگر خوب بنگریم، آینده برای ایرانیان درون‌مرز و عاشقان راستین و ساکت میهن در برون‌مرز چشم‌اندازی است نه چندان روشن. متأسفانه شاید بتوان گفت چشم‌اندازی است بس تیره و تار!

به نظر نمی‌رسد که تمامی شبه روشنفکران اینترنتی/رادیویی/تلویزیونی که در صف طولانی «نجات وطن» با ابزار پوسیده و شرم‌آور آویختن به ارباب زر و زور ایستاده‌اند و برای زودتر رسیدن به آستان کاخ سپید واشنگتن کمر به نابودی رقبای دیگری که در همان صف طولانی در کنارشان قرار دارند، می‌بندند، نوکر قسم خورده بیگانه و دشمن قسم خورده هم‌میهنان خود باشند. کتمان نیز نمی‌توان کرد که در میان اینان نوکرهای بی‌چون و چرا و قسم خورده نیز وجود دارند، اما به غیر از نوکران قسم خورده بقیه شبه‌روشنفکرانی هستند که حتی از تاریخ مبارزات یک قرن گذشته میهن خود بی‌خبرند. اگر این خیل شبه‌روشنفکران همانند انگشت شمار روشنفکران راستین، قبل از تصمیم‌گیری در رابطه با اقدام روشنفکرانه برای نجات میهن خود به مطالعه تاریخ مبارزات چند صد ساله مردم میهن خود می‌پرداختند، هرگز

این اظهار نظر لادن برومند از سه نظر قابل توجه است. نخست، این که وی تلویحاً سازگارا را مسئول قتل پدرش می‌داند. دو دیگر، اینکه وی خود را با مردی هم‌داستان می‌کند که آلت دست لابی اسرائیل در آمریکا است و به نحو بی‌سابقه‌ای برای ملاقات با تصمیم‌گیران آمریکایی در مورد سرنوشت ایران به‌واشنگتن دعوت شده است. و سوم، بخشودن «شخصی» وی می‌تواند جان‌نشین داوری مردم ایران برای بخشودن شریک جرمی با سابقه‌ای چون سازگارا شود!

۴- روزنامه نگار آمریکایی می‌افزاید که (Iranian Jewish Public Affairs Committee) «کمیته‌ی امور عمومی یهودیان ایرانی» در لوس آنجلس نیز از دعوت سازگارا به آن کشور حمایت می‌کند. سخنگوی کمیته به نام پویا دینام به این خبرنگار آمریکایی اظهار داشت که «اهمیت حضور سازگارا در آمریکا این است که تحلیل‌گران آمریکایی و دولت آمریکا را قادر خواهد ساخت اتحاد مورد ادعای گروه‌های مختلف اپوزیسیون [رژیم اسلامی] در داخل و خارج را بهتر تحلیل کنند.»

روشن است که شکست طرح سازگارا در میان گروه‌های اپوزیسیون و فشار اروپا بر بوش برای تعدیل مواضعش در مورد تجاوز به ایران، لابی اسرائیل را واداشته است که با دعوت یک «شاهد دست اول» (یا بهتر بگوییم، یک شریک جرم دست اول) بتواند محافل سیاست‌گذار آمریکا را به سوی تجاوز به خاک ایران تحریک کند.

۵- باید توجه داشت که گروه وولفویوتس- پرل تنها یکی از گروه‌های متعدد هوادار اسرائیل در آمریکا است که امروز، پس از گذشت ۲۶ سال از حکومت ولایت فقیه، نبود دمکراسی در کشور ما را بهانه سیاست‌های تجاوز طلبانه‌ی خود قرار داده‌اند. به یاد بیاوریم که در سال گذشته به همت جورج شولتس، وزیر سابق کابینه‌ی پرزیدنت ریگان، کنفرانسی در مؤسسه‌ی هوور (Hoover) استنفورد تشکیل شد و عده‌ای از «شخصیت‌های داخل و خارج از کشور به دعوت او لیبیک گفتند و دانسته یا از روی نادانی و جاه‌طلبی، نقش مشاور شولتس در «سنجش افکار ایرانیان» را ایفاء کردند. شولتس اکنون سردهسته لابی دیگری است به نام: کمیته‌ی خطر کنونی، متعهد به پیروزی در جنگ با تروریسم: (Committee on the Present Danger, Dedicated to Winning the War on Terrorism)

اعضای دیگر رهبری این کمیته عبارتند از دو سناتور متعهد به اسرائیل به نام‌های جوزف لیبرمن و جان کیل (Jon Kyl & Joseph Liberman)؛ رئیس پیشین سیا، جیمز وولسی (R. James Woolsey)؛ و نیز یک آمریکایی ایرانی‌تبار به نام سبحانی (Rob Sobhani). شولتس شخص ناشناخته‌ای نبود؛ دستیار ایرانی‌تبار وی نیز، مائوئیستی بود که با فحاشی در تلویزیون شاه به اپوزیسیون دمکراتیک ایران از خود سابقه‌ی درخشان برجای گذاشته بود. لذا، بسختی می‌توان این عذر را پذیرفت که شرکت کنندگان در کنفرانس هوور، که مدعی حمایت از حقوق بشر، آزادی، و استقلال ایران هستند، معصومانه در آن کنفرانس شرکت جسته باشند.

۶- اشاره به این نکات ازین رولازم است که به اپوزیسیون دمکراتیک و استقلال طلب یادآور شویم، که دیگر امروز قدرتمندان جهان از عناصری چون زاهدی، میراشرفی، جمال امامی، یا برادران رشیدیان استفاده نمی‌کنند، و ترفندهای جدیدی بکار می‌گیرند و هدف آنان «انقلابی مخملی» است؛ نبود هوشمندی و درایت لازم موجب خواهد شد که عاملان تازه‌پایی با حمایت اربابان جدید جهان، بجای تأمین دمکراسی، آزادی، و استقلال، کلاه مخملی بر سر آنان بگذارند که بار گران مبارزه با آن باز بر دوش یک نسل دیگر مردم میهن سنگینی کند.

چه خوب است آن کسانی که برای استقرار آزادی و دمکراسی و تأمین استقلال ایران می‌کوشند، بجای امضای این همه طومارهای گوناگون، به اتخاذ مواضع روشن برای ایجاد یک جمهوری عُرفی و برخاسته از رأی مستقیم مردم دست یازند، و هرگونه سوءتفاهم و سوءتفسیر را بر طرف سازند، تا صفوف مغشوش ایران‌دوستان و قدرت‌طلبان ایرانی‌نما یک بار برای همیشه از هم تمیز داده شوند.

در این صف طولانی نمی‌ایستادند. بزرگ‌ترین آفت و بیماری اینان ناآگاهی تاریخی است.

شبه‌روشنفکران ایرانی در روزگار کنونی ناآگاهانه رو به محراب کاخ سپید و اشنگتن به صف ایستاده‌اند. ناآگاهانه در صف سی و پنجهزار نفری «فراخوان رفراندوم» رو به قبله صاحبان قدرت و ثروت در واشنگتن قرار گرفته‌اند. ناآگاهانه در گروه‌های چپ و راست و ملی دست به دامان سازمان سی. آی. ایا وزارت امور خارجه و یا پنتاگون شده‌اند. مگر می‌توان تمامی افرادی را که در بیش از بیست رادیو و تلویزیون ایرانی بیست و چهار ساعته در سراسر آمریکا ظاهر می‌شوند و آن سی و پنج هزار نفر رفراندومچی و اصلاح طلبان دوم خردادی پیشین و حال، به اضافه همه اعضا و طرفداران گروه‌ها و احزاب سیاسی در سراسر اروپا، آمریکا و کانادا را که با نام و نشان‌های مختلف مدعی رهبری مبارزه برای نجات میهن هستند را یک‌سره نوکر قسم خورده بیگانه و دشمن قسم خورده ایران دانست؟ هرگز چنین نیست. اینان همان مدعیان روشنفکری هستند که در ابتدای این نوشتار به چگونگی تغییر یافتن موضع آن‌ها از مبارزه در صحنه عمل به موضعی که آن را باید شبه روشنفکری نامید، اشاره شد.

شبه روشنفکران گرچه بر اساس تکیه کلام انگلیسی فوق‌الذکر به احتمال زیاد دارای حسن نیت هستند، اما بی‌شک ناآگاهانه در صف طولانی رو به قبله و محراب کاخ سپید قرار گرفته و در حقیقت راه جهنم را برای میهن خود هموار می‌کنند. ای کاش فقط مانند گذشته جمع معدودی مجری و مقاد اومار ارباب آمریکائی یا انگلیسی و روسی خود بودند. اگر چنین بود، شناسائی کردن و طرد کردنشان و روبرو شدن با آن‌ها به طور جدی برای ملت ایران با توجه به وسایل ارتباطی جدید کار غیر ممکن و یا مشکلی نبود، معضل بزرگ ملت ایران در این روزها خیل شبه روشنفکرانی است که تعدادشان بی‌شمار است که با حسن نیت راه را ناآگاهانه به سوی جهنم هموار می‌کنند.

شبه‌روشنفکران نه از زیر و بم‌های دست‌اندازی بیگانگان طی چند صد سال گذشته به ایران باخبرند و نه نسبت به حیل و نیرنگ‌های کشورهای اروپا و آمریکا در این روزها برای کنترل مادی و معنوی ایران و تأمین نفت و گاز برای کشورهای خود در پنجاه سال آینده اطلاعی دارند. اگر همه آن‌ها به خود زحمت مطالعه تاریخ تجاوزات اقتصادی و سیاسی کشورهای غرب به ایران را می‌دادند، اگر زحمت مطالعه اخبار و اطلاعات و تفسیر و تعبیرهای روز در رابطه با دسیسه‌های سیاستمداران غرب را به خود می‌دادند، به هزاران روشنفکر راستین مبدل می‌شدند و با حسن نیت در صف طولانی رو به محراب آقای جرج دبلیو بوش نمی‌ایستادند. فقط در چنین وضعیتی است که سیاستمداران غرب نیز فکر دسیسه و نیرنگ بر علیه مردم ایران را از سر بیرون می‌کردند. معروف است که چند ماه پس از خلع ید از امپراتوری پر قدرت انگلیس که آن را بریتانیای کبیر می‌خواندند، سادچیکف نماینده اتحاد جماهیر شوروی به دیدار شادروان دکتر محمد مصدق می‌رود و پس از صحبت‌های معمول از نخست وزیر ایران که بیمار و در تختخواب بستری بود، تقاضای تجدید قرارداد شیلات را به طور موقت تا بهبود حال نخست وزیر می‌کند. دکتر محمد مصدق از حالت خوابیده در تخت بیماری نیم خیز شد و به سادچیکف گفت: «من تعجب می‌کنم که شما از ملتی چنین تقاضائی را می‌کنید که زیر بار قرارداد نفت با شرکت انگلیسی نرفته و از انگلیستان خلع ید به عمل آورده است». سادچیکف از جای خود بلند شد و با خجالت و ابراز احترام به آقای دکتر مصدق و مردم ایران گفت: «حق با شماست، من نمی‌بایست چنین تقاضائی می‌کردم. از شما و ملت ایران عذر می‌خواهم». سیاستمداران کاخ سپید زمانی به منافع ملت ایران احترام می‌گذارند که با هزاران روشنفکر آگاه جامعه ایران روبرو شوند، نه با هزاران مفلوک و حقیری که در صف طولانی رو به قبله آمال و آرزوهای خود در کاخ سپید منتظر ایستاده‌اند. بنا به ضرب‌المثل معروف در زبان فارسی: «حرمت امام‌زاده با متولی است».

باعث شرمساری و سرافکنندگی است که:

• در حالی که سیاستمداران و تاریخ‌نویسان و روزنامه‌نگاران شاغل و بازنشسته و مشهور آمریکا با نوشتن کتاب و مقاله و گزارش نسبت به عملیات سازمان سی. آی. ایا در رابطه با کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ اظهار پشیمانی می‌کنند، ولی شبه‌روشنفکران مشروطه‌خواه و

سلطنت طلب داد سخن می‌دهند که مردم ایران در ۲۸ مرداد بر علیه مصدق قیام نموده‌اند!

• در حالی که سیاستمداران و نویسندگان و مردم جهان دکتر محمد مصدق را به عنوان یک شخصیت برجسته و استثنائی و دوستدار مردم می‌شناسند، فرزند شاه سابق در برابر سؤال خبرنگاران در باره دکتر محمد مصدق اظهار می‌دارد که ما در ایران شخصیت‌هایی مثل مصدق کم نداشتیم ...

• صبح همان روزی که حمله نظامی آمریکا به افغانستان آغاز شد، فرزند شاه معزول ایران که مدعی رهبری اپوزیسیون برای نجات ایران است، با عجله در بوغ رادیو ۲۴ ساعته خود در لوس آنجلس این چنین دمید که: «مگر مردم ایران کم‌تر از مردم افغانستان هستند که آمریکا به نجاتشان اقدام نمی‌کند؟!» و هم او در این روزها می‌گوید: «من با حمله نظامی آمریکا به ایران مخالفم».

• بسیاری از شبه‌روشنفکران به صف ایستاده رو به قبله کاخ سپید نسبت به مبارزات گذشته خود در طیف چپ و کمونیست و سوسیالیزم افتخار می‌کنند، ولی اکنون آغازگر ردیف اول طرح رسوای «فراخوان رفراندوم» که در نیمه سال ۲۰۰۴ توسط سیاستمداران آمریکا تهیه شده بود، شده و در کنار نوکرفستان و بیگانه‌پرستان طیف سلطنت هم‌چنان در این راه قدم بر می‌دارند و کنفرانس می‌دهند و کمیته‌های اقدام برای اجرای چنین طرحی تشکیل می‌دهند، چه شرم آور است این.

• جمعی از شبه‌روشنفکران زیر نام جبهه ملی ایران و مصدق بزرگ دست در پیوستگی و گدائی به سوی صاحبان زر و زور در پایتخت آمریکا آویخته و در تقابل با اندیشه و راه‌کردهای دکتر محمد مصدق با پست‌ترین عوامل دربار پهلوی و عوامل کودتای ۲۸ مرداد همراه و همکار شده‌اند.

• جمعی از اعضای جبهه ملی برون‌مرز در برنامه‌های رادیو و تلویزیونی می‌نشینند و باد به غب غب انداخته می‌گویند مصدق و راه‌کردها و اندیشه‌های او قدیمی شده و به درد روزگار کنونی نمی‌خورد. اینگونه سرگشته‌های آواره خاطره احمد قوام را و آن نطق معروف او را در ذهن زنده می‌کنند که گفت «کشتی‌بان را سساست دگر آمد». سیاست مدرن و امروزی مورد قبول اینگونه شبه‌روشنفکران جبهه ملی برون‌مرز گویا همان است که قوام می‌گفت! خدمت به بیگانه.

• ... و بسیار است موارد تأثر و تأسف ملی ما ایرانیان برون‌مرز که باعث شرمساری و سرافکنندگی گشته است.

امروزه زیر نام مصدق و راه مصدق دست به نمایش‌های مسخره مبارزاتی زدن، مد روز شده، اما این خود دلیلی است بر درستی و حقانیت اندیشه و راه کرد آن بزرگ مردی که سربلندی ایران و ایرانی را فقط در رسیدن به حاکمیت ملی زیر خواسته و شعار دیرین استقلال، آزادی و عدالت اجتماعی می‌دانست و بس. این شبه روشنفکران درس نخوانده و به مکتب نرفته نیز راه رسیدن به جهنم را با حسن نیت، ولی ناآگاهانه هموار می‌کنند. هر آن کس که زیر هر عنوان و دلیل به دامان سیاستمداران غرب پناه بیاورد، از مصدق، از راه مصدق و از شرافت ملی بی‌بهره است و گر چه نمی‌تواند لطمه‌ای به شخصیت نمونه مصدق بزند، اما می‌تواند ناآگاهانه ایران را به سوی جهنمی سوزان سوق دهد.

و هر آن کس که به درک مکتب و روش مصدق بزرگ برای نجات ایران نائل آمده باشد، ولی دست روی دست بگذارد و فعالانه به تلاش برای نجات ایران از طریق به کار بردن راه‌کردهای آن بزرگ‌مرد ضد استعمار و استبداد پردازد و از جان و مال خود نگذرد و در وضع پریشان کنونی ایران سینه برای بازگرداندن آبرو و حیثیت میهن خود سپر نکند، گناه بی‌عملی و کاهلی او غیر بخشش خواهد بود. راه مصدق راه ستیز با مردم غیر ایرانی نبوده و نیست. مکتب مصدق بزرگ نه تنها برای سعادت مردم ستمدیده ایران، بلکه برای سعادت مردم ستمدیده جهان و مردم آمریکا و اروپا که امروزه هم از نظر رفاه اجتماعی و اقتصادی در مضیقه به سر می‌برند و هم از نظر ایمنی و نبود امنیت احساس خطر می‌کنند، تنها راه حل نهائی است. دکتر محمد مصدق برای صحبت خود در کنفرانس مطبوعاتی با حضور نمایندگان بزرگ‌ترین خبرپراکنی‌های جهان در تاریخ ۳ خرداد ماه ۱۳۳۰، نخست

پاسخگویی به این پرسش و البته از موضع جانبداری از «جنبش مستقل اکثریت عظیم برای اکثریت عظیم» بدان نگاه می‌کنم.

از نگاه من فراندوم را می‌توان در مقاطع مشخصی ابزار قابل اتکائی شمرد برای بکارگیری دموکراسی مستقیم که ما تا به امروز در اغلب جوامع و به دفعات شاهد بکارگیری آن بوده‌ایم. فراندوم ابزاری برای تغییر حاکمیت‌ها نیست، بلکه ابزاری است برای تغییر یا اتخاذ سیاستی معین در جامعه. مثلاً در کانادا حول مسئله خواست مردم ایالت کبک فراندوم گذاشتند، یا در فرانسه در رابطه با حجاب اجباری کودکان فراندوم صورت گرفت. آخرین فراندومی که در سوئد صورت پذیرفت، نظرسنجی از مردم در قبال سیاست پولی اتحادیه اروپا بود. همین حد نشان می‌دهد که فراندوم را می‌توان یکی از مبانی دموکراسی و مربوط به حق حاکمیت مردم دانست. امروز حق تاسیس و تغییر هر نظام سیاسی با رای مردم و با حق برابر شهروندی باید حل و فصل گردد و در این میان فراندوم راهکاری درست و قابل اتخاذ است و مانند یک روش نه تنها نباید رد گردد، بلکه کمتر جریان سیاسی جدی و دخالت‌گری در بهره‌گیری از آن تردید بخود راه می‌دهد.

امروز بحث ما تردید در بکارگیری این ابزار دموکراسی مستقیم نیست، بلکه در چرایی و چگونگی آن است. از این رو با شنیدن گفتگوی «رادیو همبستگی» با آقای روستا، محل اختلاف من با ایشان حول همین پروژه مشخص است نه فراندوم بعنوان یک وسیله و ابزار به بطور عام!

در این مناظره آقای کامبیز روستا در برابر پرسش رادیو مبنی بر این که مخالفین این فراندوم اعلام می‌دارند: «فراندوم مزبور در همین شرایط وسیله انفعال مردم می‌شود، نظر شما چیست؟» پاسخ می‌دهند: «... این یک دموکراسیون سیاسی است مثل هزاران انواع دموکراسیون یا تظاهرات سیاسی؛ دیگر این که ائتلاف ما جمهوری خواهان با سلطنت‌طلب‌ها، ایشان، (یعنی شهاب برهان) می‌دانند که اکثریت سلطنت‌طلبان اولاً به پروژه فراندوم فحاشی کردند نه این که انتقاد کردند و دیگر این که پروژه فراندوم محل ائتلاف نیست...» و ادامه می‌دهند: «این پروژه از آسمان نیامده و کسی هم مالکش نیست. این‌ها خواست عمومی مردم ما بود، دانشجویان ایران بود، زنان ایران و جوانان ایران بود...» (نقل از فایل صوتی سایت رادیو همبستگی، تاکیدات از من است).

آقای کامبیز روستا این پروژه را محل ائتلاف نمی‌شناسد ولی محسن سازگارا در مقام یکی از سازمان‌دهندگان اصلی و اولیه آن، برخلاف آقای روستا به صراحت اعلام می‌دارد:

«تا آنجائی که من می‌دانم این یک واقعه‌ی ویژه است که همه‌ی گروه‌ها از سلطنت‌طلبان تا جمهوری خواهان، از چپ تا راست در حال حاضر دنبال ما هستند و از حرکت فراندوم پشتیبانی می‌نمایند. ایشان ادامه می‌دهد: «ما فکر می‌کنیم این قدم خوبی است که تمام گروه‌های اپوزیسیون در یک جهت حرکت نمود و با هم متحد شده‌اند، آن‌هم در جهت انجام فراندوم». یا باز می‌گوید: «همه گروه‌ها از مونارشیزم تا جمهوری خواه، از چپ تا راست» با ما هستند. (محسن سازگارا، نشریه نیویورک سان، ۷ دسامبر ۲۰۰۴، گزارشگر نشریه الی لیک، سایت ایران امروز).

پس این یک پایه ائتلاف نانوشته‌ای است که در عمل شکل گرفت. چه از یک سو خود امضاءها صورت مسئله را مشخص می‌دارد و دیگر این که آدمی با مشخصه آقای فرخ نگهدار، در نوشته دومش، ضمن پس گرفتن امضاء خود، به‌مانند نوشته اولی اعلام می‌دارد: «من نگرانی دوستانی که انتشار این فراخوان را اعلام نوعی "اتحاد سلطنت‌طلبان" دانسته و یا آن را ابراز تمایلی به آنها تعبیر کرده‌اند، بی‌مورد شناخته‌ام.» و ادامه می‌دهد: «... اصرار کرده‌ام که کنار گذاشتن طرفداران ولایت فقیه، از حلقه‌های تدابیری که برای رسیدن به یک میثاق ملی چیده می‌شود، همانقدر زشت است که کنار گذاشتن کسانی که حکومت موروثی می‌خواهند...». (فرخ نگهدار، مجدداً درباره فراخوان ملی، شنبه ۲۸ آذر ۱۳۸۳، سایت ایران امروز - تاکیدات از من است).

آقای روستا! می‌بینیم که موضوع فراتر از ائتلاف با سلطنت‌طلبان در پدل و بخششی که آقای نگهدار می‌کند، معنی می‌یابد. بحث تا حد کنار آمدن با «طرفداران ولایت فقیه» هم می‌انجامد!! آقای علیرضا

آن‌ها را به دیدن وضع رقت‌بار زندگی مردم در تهران فرستاده بود تا خود نسبت به واقعیت تلخ زندگی مرارت‌بار انسان ایرانی آشنائی پیدا کنند. پس از آن در کنفرانس مطبوعاتی چنین بیان داشت:

«آقایان محترم، آنچه را در روز دوشنبه ملاحظه فرمودید، نمونه‌ای از زندگانی اکثریت مردم این مملکت است، بلکه می‌توانم عرض کنم که زندگی مردم ولایات غالباً از این هم ناگوارتر و رقت‌بارتر است؛ مردمی که نمونه‌ای از آن‌ها را مشاهده کردید صاحب گنج نرفته‌ای هستند که ماری بر سر آن خفته و آن‌ها را از استفاده از ذخائر سرشار آن محروم ساخته است؛ مردمی که قوت لایموت و ستر عورت ندارند، دارای ثروت بی‌پایانی هستند که صرف عیش و نوش بیگانگان می‌شود و خود آنها با فقر و بیماری و جهل دست به گریبان و در دریای مذلت و خواری غوطه‌ورند. این وضع قابل دوام نیست؛ زیرا صبر و بردباری هم حدی دارد و روزی که پیمانانه صبر این مردم بدبخت پر شود، تنها خدا می‌داند که شرق میانه و بالنتیجه دنیا به چه وضع هولناکی دچار خواهد شد.»

مصدق بزرگ مصیبت و محنت مردم شرق میانه را که امروز پیمانانه صبرشان پر شده، در آن زمان پیش‌بینی کرده بود و برای پیش‌گیری چنین وضعی نیز راه حل نشان داده بود. وضع زندگی مردم ایران امروز نیز تغییری نکرده، بلکه باید گفت آن‌ها را در فقر و فحشائی به مراتب بیش از هر زمان دیگر قرار داده است. امروز نیز مردم ایران «قوت لایموت و ستر عورت» ندارند و ثروت بی‌پایانشان صرف عیش و نوش یک درصد از مردم آمریکا و اروپا می‌شود. حتی مردم آمریکا و اروپا هم از چپاول ثروت مردم ایران و خاورمیانه نصیب چندانی نمی‌برند. سخن دکتر محمد مصدق که در آن روز هشدار می‌داد: «این وضع قابل دوام نیست؛ زیرا صبر و بردباری هم حدی دارد و روزی که پیمانانه صبر این مردم بدبخت پر شود تنها خدا می‌داند که شرق میانه و بالنتیجه دنیا به چه وضع هولناکی دچار خواهد شد.» امروز باید از سوی باورمندان راستین راه او به مردم جهان بازگو شود. باید به مردم سراسر اروپا و آمریکا گفته شود و بار دیگر به صورت هشدار بسیار جدی در آید. فقر و مرض و جهل موجود در ایران فقط به دست نمایندگان همان یک درصد در رأس حکومت پیشین و نظام کنونی نه تنها از روزهای پس از انقلاب بهمن ۵۷ بلکه از روزهای پس از کودتای ۲۸ مرداد آغاز شد و تروریسم جهانی یکی از دست‌آوردهای آن بود. مردم ایران اولسین قربانیان آن تروریسم بودند ولی هیچ کس بعد از مصدق به آن توجه نکرد تا امروز که مطابق پیش‌بینی آن مرد بزرگ به کوچه و خیابان و خانه‌های مردم غرب نیز سرایت کرده است.

ما نه تنها قادریم، بلکه وظیفه داریم که به فریاد هم‌میهن‌انمان در درون ایران برسیم و آن‌ها را از هجوم و غارت‌گری نوکران همان یک درصدی‌ها که به صورت شبه‌روشنفکران ایرانی راه را برای رسیدن به جهنم با حسن نیت خود هموار می‌کنند، مصون داریم. امروز بیش از نیمی از مردم آمریکا و اروپا به خاطر روشننگری‌های نویسنده‌گان و خبرنگاران و تحلیل‌گران سیاسی خود به مفهوم سخن مصدق بزرگ پی برده‌اند. شبه‌روشنفکران ایرانی و صف کشیده به سوی محراب کاخ سپید و اشنگتن ممکن است حسن نیت داشته باشند، اما به طور قطع لیاقت و قابلیت درک آن سخن مهم مصدق را ندارند. در میان پیروان راستین راه مصدق افراد و شخصیت‌هایی وجود دارند که می‌توانند دست به دست یکدیگر دهند و از موقعیت کنونی در جوامع غرب به سود ایران و جهان بهره بگیرند. پیروان راستین راه مصدق قادر هستند با کمک روشنفکران و مصدق‌شناسان در کشورهای اروپا و آمریکا ندای هشدار دهنده مصدق را زنده سازند و راه حل او را برای سعادت مردم ایران و کشورهای بلوک غرب آشکار سازند، در غیر این صورت گوشه‌گیری و سکوت آن‌ها باعث می‌شود که شبه‌روشنفکران بی‌شمار ولو با حسن نیت ایران و ایرانی را تا جهنم رهنمون شوند. و چنین مباد.

از مبارزه با سلطنت تا ...

از نظر من، پروژه «فراخوان ملی فراندوم» پاسخ معینی است به همین پرسش و انتخابی است میان یکی از این دو راه. من نیز به‌منظور

اصولی این جریان، از یک سو در همین نظام دنبال رفراندوم‌اند و تازه در صددند که این پروژه را بعنوان راهکار تغییر نظام به مردم منتقل کنند تا عمومیت آنرا جویا شوند! هر چند آقای ناصر زرافشان در پاسخ به حرف‌های سعید جباریان، با طرح یک‌سری مبانی حقوقی درست در نقد کارکرد نظام جمهوری اسلامی در جایی اعلام می‌دارد: «این را هر کودک دبستانی می‌داند که رفراندوم در شرایط حاکمیت یک حکومت مطلقه قابل اجراء نیست...» (ناصر زرافشان، زندان اوین، آذر ماه ۸۳). اما در جای دیگری اعلام می‌دارد که این پروژه «طرحی نمادین» است و قدرت اجرایی ندارد و سرانجام خود محسن سازگارا اعلام می‌دارد: «حد اکثر انتظار از این رفراندوم این است که ما در این مرحله تنها از مردم می‌خواهیم که این درخواست را پر کنند تا از این طریق بتوانیم به دنیا نشان دهیم که مردم ایران خواهان برگزاری رفراندوم‌اند...». جدا از این همه گفت و شنودها، در ادامه این بحث رادیویی، آقای کامبیز روستا اعلام می‌دارند: «رفراندوم تعیین تکلیف نظام و اعلام پایانش توسط خود نظام، این تمام توهمانی را که گویا عده‌ای می‌خواهند به خارج فکر کنند، شاید یک عده‌ای هستند، اصلا می‌گویند و می‌نویسند هم که چشم به قدرت خارجی دارند ولی راجع به این پروژه دیگر صدق نمی‌کنند». (فایل صوتی رادیو همبستگی - تاکید از من است). آنجا هم که شهاب برهان از ایشان می‌پرسد: «شما می‌گوئید با نظارت سازمان‌های بین‌المللی، پس آنها مجری نیستند، این وسط مجری کیست؟» در پاسخ آقای کامبیز روستا اعلام می‌دارد: «مجری آن زمان حاکمیت متلاشی شده‌ای است که حتما جمهوری اسلامی نخواهد بود!».

اسناد مربوط به آقای سازگارا را که می‌خوانیم، می‌بینیم که ایشان خواهان پشتیبانی غربیان از جمله آمریکا می‌شود و می‌گوید: «ما به آمریکا نیازمندیم که در ارتباط با حقوق دموکراتیک مردم ایران از ما دفاع نماید، ما می‌خواهیم که حق انجام رفراندوم را داشته باشیم. ما این قانون اساسی را نمی‌خواهیم و خواهان تغییر در آن هستیم» (گزارشگر نشریه نیویورک سان، الی لیک، ۷ دسامبر ۲۰۰۴، به نقل از سایت ایران امروز از اعلامیه جبهه ملی شاخه آمریکا - تاکید از من است). من فکر نمی‌کنم آقای روستا با وجود این اعلام موضع محسن سازگارا که می‌خواهد برای تغییر قانون اساسی جمهوری اسلامی راه را برای ورود آمریکا باز گذارد، بار دیگر حاضر گردد شانه از پاسخ صریح خالی کند و همانطور که به «رادیو همبستگی» در مناظره با شهاب برهان گفت، دیگر بار بگوید: «می‌گویند و می‌نویسند که چشم به قدرت خارجی دارند ولی راجع به این پروژه دیگر صدق نمی‌کنند!!!».

آقای روستا! محسن سازگارا از یک سو محض حفظ ظاهر، مقاله: «۱۳ جواب به ۱۳ سؤال» را به جامعه ایرانیان ارائه می‌دهد ولی به مصداق سرشت "سازگاری‌اش" «چون به خلوت می‌رود، آن کار دیگر می‌کند» و با نمایندگانی آمریکائی در زد و بندی آشکار به نجوا مشغول می‌شود. وی در همان گفتگوی پیش گفته با الی لیک اعلام می‌دارد: «ما محتاج کمک عملی در دفاع از حقوق ملت ایران هستیم. اگر آمریکا می‌خواهد سیاست بین‌المللی تحریم را انجام دهد، نباید علیه مردم ایران باشد، بلکه می‌بایستی علیه اعضاء رسمی رژیم باشد این عملی خیلی خوب خواهد بود... اگر آنها (آمریکا) لیست این حساب‌ها را انتشار دهند...» او حتی فراتر می‌رود و پیغام می‌دهد: «خواهان آن است که وزارت خارجه آمریکا علنا بیانیه‌ای را در مورد آزاد نمودن نویسندگان "و بلاک‌گرهای" دستگیر شده در این ماه، انتشار دهد» (همان ماخذ پیشین). آقای روستا! در قبال این خوش رقصی‌های شاه‌پسندانه و فرش پهن کنی برای جورج بوش، که تنها به مذاق سلطنت‌طلب‌ها خوش می‌آید، واکنش شما چیست؟

آقای دکتر ملکی از داخل کشور در گفتگو با خسرو شمیرانی روزنامه‌نگار نشریه «شهروند» کانادا اعلام می‌دارد: «به عقیده من خطرناک‌ترین وضعیت همین است که مردم برای نجات خود به بیگانگان چشم بدوزند. من به نوبه خود در مخالفت با این تفکر تلاش کردم به جوانان می‌گفتم، مطمئن باشید در کوله‌پشتی هیچ بیگانه‌ای برای شما آزادی و عدالت حمل نمی‌کنند، خارجی‌ها برای منافع خود کار می‌کنند. بنا بر این اگر شما به دنبال آزادی و عدالت هستید باید خودتان آستین‌ها را بالا بزنید» و در جایی دیگر از همین گفتگو

نوری زاده هم در وب سایت رادیو تلویزیون "ایران" می‌گوید: «یکی از فوائد این فراخوان این است که هواداران پادشاهی را با اعضاء جبهه ملی در زیر یک چتر جمع کرده و هر دو با هم به توافقی رسیده‌اند که دیگر از مسئله‌ای مانند بیست و هشت (۲۸) مرداد یاد نمی‌شود و به دست فراموشی سپرده است...» (مقاله: خاندان پهلوی باید پاسخگو باشد، سه شنبه ۲۱ دسامبر ۲۰۰۴، سایت اخبار روز). در شرایطی که خانم آلبرایت از جانب آمریکا در مورد کودتای ۲۸ مرداد بعد از چند دهه مجبور می‌گردد از مردم ایران عذرخواهی کند، آقای نوری زاده و یارانانش می‌خواهند از طریق پروژه فراخوان ملی برای رفراندوم، آن کودتا به فراموشی سپرده و از حافظه نسل جوان امروز جامعه ما پاک شود. زهی بی‌شرمی!

در ادامه گفتگو برنامه‌ساز «رادیو همبستگی» آقای سعید افشار می‌پرسند: «آقای روستا، از نظر شما، پس این ائتلاف سیاسی بین سلطنت‌طلبان و جمهوری خواهان و ملی‌گراها نیست؟». کامبیز روستا جواب می‌دهد: «بگویم بین جمهوری خواهان و سلطنت‌طلبان از طریق پروژه عمومی رفراندوم که شامل خیلی از نیروهای دیگر هم می‌شود این گونه ائتلاف بوجود آورد که این هم سوئی مردم ما است برای اعلام پایان عمر رژیم اسلامی». (همانجا)

آقای روستا ابتداء اعلام می‌دارد که «این ائتلاف نیست» و از سوئی می‌گویند: «این پروژه از آسمان نیامده و کسی هم مالکش نیست، اینها خواست عمومی مردم، دانشجویان، زنان و جوانان بود!» و از دیگر سو بیان می‌دارند: «این گونه ائتلاف بوجود آورد... برای پایان عمر رژیم اسلامی» یعنی به ساده‌ترین زبان از نگاه آقای روستا یکبار ائتلاف نیست و دیگر بار ائتلاف است! علاوه بر این آقای روستا در آن گفتگو اعلام می‌دارند: «من نوعی سعی می‌کنم، نظرات خودم را پیش ببرم و دیگران سعی می‌کنند نظرات خودشان را پیش ببرند. این پروژه آن طرف عمومی است که افکار عمومی جهان را می‌تواند بسیج کند». (فایل صوتی رادیو همبستگی)

آقای روستا چون هر کس به زبان خویش سخن می‌راند، یکی از بانیان پروژه‌ای که بقول شما از «آسمان نیامده» است، یعنی آقای سازگارا در آخرین نوشته‌اش با عنوان «۱۳ جواب به ۱۳ سؤال»، رسماً اعلام می‌دارد: «که انجام رفراندوم را از حاکمیت کنونی طلب می‌کنند... و این در حالی است که در نوشته امضاء کنندگان ۶ نفره داخلی آمده است: «این فراخوان تنها یک پیشنهاد است و صرفاً جنبه فرمال و شکلی دارد و به محتوا نمی‌پردازد و طرحی هم برای مراحل عملی و اجرایی آن ندارد. پروسه‌ای است تدریجی و طولانی که فقط می‌خواهند آن را به گفتمان سیاسی فراگیر تبدیل کرده و برایش امضاء جمع کنند» و در همان‌جا اعلام می‌دارند: «هدفشان از این فراخوان تبدیل رفراندوم به گفتمان ملی است و نه ایجاد کمیته اقدام به آن گونه‌ای که شاهد آن بودیم» و از طرفی «دانشمند» تاریخ‌ساز ما علی میرفطروس، ادعا می‌کند: «... این فراخوان در جوهر خود، یک طرح برانداز و سرنگون‌ساز می‌باشد» و اعلان می‌دارد: «رفراندوم ملی تنها بر جسد و جنازه جمهوری اسلامی برگزار خواهد شد و لاغیر» و دل بدان می‌سپارد که: «خواست مشروع و عادلانه ملت ایران جهت برگزاری رفراندوم برای تعیین نظام دلخواه مردم زیر نظر ناظران بین‌المللی به اطلاع جهانیان برسد» و در تناقضی آشکارتر بیان می‌دارد در ورای اقدامات تبلیغاتی «لوس آنجلس یا پاریس» نشینان، هر گونه «... قیام یا خیزش انقلابی...»، «هزینه‌های سرنگونی یک رژیم سفاک را ... بیش‌تر» می‌نماید. (علی میرفطروس، سایت عصر نو، ۲۸ دسامبر ۲۰۰۴). این جناب از یک سو فراخوان را «طرح برانداز و سرنگون ساز» می‌نامد و از سویی دیگر بدون این که عامل اجرایی‌اش را معرفی کند، برگزاری رفراندوم را «زیر نظر ناظران بین‌المللی به اطلاع جهانیان» می‌رساند تا آن گونه که متحدانش در پس تحقق «انقلاب مخملین» در ایران بودند و هستند، جناب ایشان «انقلاب نارنجی» را طالبند!! (همان ماخذ). آقای علی افشاری یکی از این ۶ تن امضاء کننده اولیه در جایی می‌گوید: «مسئله اول این است که ببینیم که جامعه این گفتمان را می‌پذیرد یا نه؟» آنچه از بیان این همه شتر گاو پلنگ گویی در می‌آید دقیقاً همان است که آقای روستا هم به آن اشاره می‌کند: «ایشان نظرات خودشان را دارند و دیگران هم سعی می‌کنند نظرات خود را پیش ببرند». پس آقای روستا باید دانست که مدعیان

سربازان آمریکایی در ایران فرود آیند. آیا شما غیر از این می‌اندیشید؟ اگر آری، چرا امروز در برابر این همه اسناد روشنگر، در افشاء چهره اینان پای نمی‌فشارید؟

آقای روستا، نیک بدانید، از نظر تاریخ و بشریت مترقی، امروز همه جانبداران بایکوت دیروزی آمریکا در عراق و طرفداران تهاجم آمریکا به افغانستان و بعد آن به عراق و بعدتر از آن به ایران، دستشان به خون مردم افغان، عراق و کودکان آن کشورها آلوده است!

آقای روستا، اگر پاسخ شما به چنین ائتلافی هم چنان منفی است، آیا با جماعتی که به دنبال آن هستند؛ و با جماعتی که با هم برای رو در رویی با مبارزه مستقل مردم هم پیمان شده‌اند، مرزی دارید و لازم می‌دانید حساب‌تان را از آنان جدا کنید؛ یا این که می‌خواهید با گفتن این که ائتلافی در کار نیست و موضوع فقط بر سر آگاهی دادن به افکار عمومی جهانی است، نقش این همه واسطه‌های رنگارنگ را به هیچ شمارید؟

آقای روستا! زحمتکشان جامعه ما که از بهره‌کشی سرمایه، چون بردگان می‌زیند، آنهایی که به کسب دموکراسی می‌اندیشند و هر کس که ادعای دفاع از آزادی و حقوق مردم ایران را دارد، باید خود را موظف بداند که هم رژیم سیاه ضد تاریخی اسلامی را محکوم کند و هم تلاش‌های سلطه‌طلبی ایالات متحده آمریکا بر کشور ما را افشاء و ناکام سازد. امروز از نگاه من تنها همین امر معیار شناسائی هر نیروئی است که ادعای دفاع از حقوق مردم ایران را می‌کند!

حال که بحث به اینجا رسید، امید است که کامبیز روستا و دیگر جانبداران پروژه فراخوان که از پاسخ و بحث شانه خالی می‌کنند، به چند سؤال ما مخالفین این پروژه فراخوان ملی فراندوم، که به تصادف تا حدی زمینه حقوقی هم دارد، پاسخ دهند:

آقای کامبیز روستا شما با دانش حقوقی که دارید، نیک می‌دانید که فراندوم را همواره یک دستگاه قدرت بر گزار می‌کند. لطفاً بر ما معلوم کنید: آن نهاد، آن قدرتی که درخواست ۶۰ میلیونی فرضی منی بر برگزاری فراندوم را باید اجابت کند، کدام است؟ این پروژه چگونه باید اجرا شود و قدرت تصمیم‌گیر برای اجرای آن کیست و چگونه عمل می‌کند؟ اگر تحت نظارت سازمان ملل یا هر سازمان جهانی دیگر باشد، باز عامل اجرایی آن نیروی دیگری است که این سازمان‌های بین‌المللی مورد نظرتان، می‌بایست آنرا تحت نظارت خود در آورند؟

آیا اجرای پروژه فراندوم را- که بشرط اعتقاد به چماق «حفظ تمامیت ارضی» برایش امضاء جمع می‌شود- در حیات همین رژیم و از خود حکومت توقع دارید، یا از دانشجویان و تحت نظارت سازمان‌های بین‌المللی، و یا در خارج از کشور به همت «همه با هم» از مهرانگیز کار، محسن سازگارا، داریوش همایون، باقرزاده، تیمسار مدنی، فریدون احمدی، ماشالله آجودانی، علی میرفطروس و شخص کامبیز روستا، و به عبارتی از همه امضاء کننده‌گان فراخوان؟ یا شکل و صورتی دیگر را در نظر دارید؟

آقای روستا! در گفتگو با رادیو همبستگی گفتید: «... این حرکتی که ایجاد شده بیش از همه بخش‌های متشکل و آن چیزی که شما نهادهای شهروندی گفتید، می‌توانند در آن شنا کنند، قدرت بگیرند، صدا شون را بگوش و وسیع‌ترین افشار و بخش‌های اجتماعی برسانند. این که نمی‌تواند، مخالف آن باشد! حداکثر می‌توانید بگویید: این ظرف این قدر بزرگ است که آنها چون بسیار کوچکند، قدرت شنا در آن ندارند...» (فایل صدا، رادیو همبستگی). اگر واقعا چنین است و به آنچه در رادیو گفتید اعتقاد دارید، باید این را توضیح دهید که این ظرف شناپذیر و دریائی به این وسعت، تنها با امضاء گذاشتن در سایت و کلیک کردن‌ها فراهم می‌آید یا از جای دیگر؟

آقای کامبیز روستا! هرچه بیشتر در مضمون جواب‌های شما به رادیو همبستگی دقت می‌کنم، و نیز بخاطر قرار گرفتن امضایان در کنار سلطنت‌طلبان و ماستمالی کردن ائتلافی به این آشکاری با آنان، نزدیکی کم‌تری به کامبیز روستای دوران کنفدراسیون با پیشینه مبارزه با سلطنت می‌یابم. بگذریم از همراه شدن با آدمی چون محسن سازگارا که تا به امروز از هیچ بخش از گذشته زندگی سیاسی و ایدئولوژیکش را حتی در یک سطر نقد نکرده و در ضدیت با انقلاب و با چپ، گوی سبقت را از بسیاری از همپالکی‌های خود ربوده است.

می‌گوید: «این جریان نه تنها ربطی به خارج ندارد بلکه برای جلوگیری از نفوذ و خطر خارجی شکل گرفته است». (پنج شب ۹ دسامبر ۲۰۰۴، روزنامه شهروند کانادا- تأکیدات از من است) و از سوی دیگر در چند هفته بعدتر در گفتگو با رادیو همبستگی و در مقابل پرسش‌ها و فشار ایرانیان آزادیخواه مقیم استکهلم، اعلام می‌دارد: «از نظر این که آقای سازگارا با توجه به این که یکی از امضاء کنندگان این فراخوان هستند، ممکن است در خارج کارهایی انجام بدهد، این کار را انشاءالله خواهیم کرد!» (فایل صوتی رادیو همبستگی و رادیو برابری) یعنی این که ما در ایران از این زد و بندهای پشت صحنه و روی صحنه آقای محسن سازگاران خبری نداریم و حتما در داخل فکری می‌کنیم. حالا آقای روستا من از پهلوی سوم و داریوش همایون و غیره که بمانند خود خامنه‌ای و رفسنجانی و خاتمی به مردم بدهکارند، سؤالی ندارم، از شما می‌پرسم: دعوت از آمریکا برای نجات کشور ایران، چه عواقبی برای مردمان ما می‌تواند داشته باشد؟ آمریکا از دیر باز تا به امروز در کجای جهان، آزادی و دموکراسی را به‌رمغان برده است؟ باید حتماً یک ۲۸ مرداد دیگری آفریده شود که بعد از ۵۰ سال «خانم آلبرایت» دیگری پیدا شود و از جانب آمریکا یک عذرخواهی خشک و خالی را بسوی مردم ما پرتاب کند؟ از این تحریم پیشنهادی آقای سازگارا و هر تحریم اقتصادی دیگری در ایران فلک زده، چه مقدارش نصیب کارتن‌خواب‌ها، کلیه فروش‌ها، تن‌فروشان، کودکان خیابانی، بی‌کاران، میلیون‌ها فقیر و بی‌چیزان جامعه، و چقدرش نصیب رفسنجانی، خامنه‌ای، سرمایه‌داران، دزدان و چپاولگران گردن کلفت، آقازاده‌های جیب گشاد و ائمه جماعات خواهد شد؟! آیا تحریم ۱۲ ساله آمریکا در عراق را فراموش کرده‌ایم که جز خانه خرابی و به فلاکت کشاندن مردم عراق و مرگ ۵۰۰ هزار کودک عراقی، بر دستگاه صدام حسین دیکتاتور و خانواده‌اش هیچ زبانی وارد ساخت و حتا باعث تقویت و تحکیم موقعیت‌شان هم شد؟! اجازه بدهید، این بحث مداخله را از زبان دیگری هم ادا کنم:

چندی پیش «اتحاد چپ کارگری»، طی سرمقاله‌ای نوشت: «... رامسفلد هفته پیش مدعی شد هر چند شب یک‌بار خواب می‌بیند رژیم جمهوری اسلامی یک شبه عوض شده» و «وال استریت جورنال» از بوش انتقاد کرد: «که چرا از جنبش فراندوم در ایران دفاع بهتری را سازمان‌دهی نمی‌کنند»، همه این‌ها در دفاع از اتحادی است که البته پرچمدار دموکراسی و حقوق بشر هم هست. از این بهتر چه می‌شود؟! (بولتن سیاسی و خبری اتحاد چپ کارگری ایران، شماره ۱۸۲، ۲۳ آذر ۸۳)

آقای روستا شما از یک سو می‌گویید: نه ائتلاف نیست؛ از سوی دیگر با همه مدعیان اصلاح جامعه همراه هستید و هنوز نقدی به این گفته امضاء کننده‌گان اولیه پروژه فراخوان، آنجا که می‌گویند: «مزیت ویژه راهکار فراندوم ظرفیت گسترده و فراگیر آن برای پوشش تمامی بازیگران و نقش آفرینان عرصه سیاست ایران اعم از جناح‌های مختلف حاکمیت و اپوزیسیون می‌باشد تا دیدگاه و منافع خود را در عرصه عمومی مطرح کنند و انتخاب نهایی را به‌داوری افکار عمومی بسپارند» (تأکیدات از من است) انجام ندهاید. شما بعنوان یک امضاء کننده، خوب است از این دوستان بپرسید: آیا «جناح‌های مختلف حاکمیت» در طول ۲۵ سال گذشته حول چه موضوعی «دیدگاه‌ها» و «منافع خود را» در «عرصه عمومی مطرح» کرده‌اند؟ اگر مطرح کرده‌اند، آیا «افکار عمومی» جامعه ما به آنها گردن گذاشته‌اند یا با همه توان خویش آنان را پس زده‌اند؟!

آقای روستا، بر خلاف تصور شما، این پروژه ائتلاف آشکاری است میان جناح‌بندی‌های گوناگون که نیمی از آنها در حمایت از جمهوری اسلامی تا چندی پای می‌فشرده‌اند، بعدتر به دنبال «اصلاحات» خاتمی روان شدند، نیمی دیگر مشخصاً شاهین فاطمی‌ها، داریوش همایون‌ها و ... ضمن حمایت از خاتمی و «گورباچوف» قلمداد کردن او، باز هم در پشتیبانی از بلیشوی جنگی بوش، رامسفلد، تونی بلر ابتداء در افغانستان و بعد در عراق پای کوفتند و در سلب اختیار از مردمان منطقه در تعیین سرنوشت‌شان هم بشکن زدند. در همراهی و پشتیبانی از این جنگ افروزی اشغالگرانه، رادیو و تلویزیون‌های‌شان به همراه علیرضا نوری‌زاده‌ها و و رادیو یاران‌اش، هورا کشیدند و نه خود بلکه مردم را تشویق به بستن چمدان‌های خود کردند تا به همراه چتربازان و

بگویند، با چه کس، کسانی و با چه ابزاری چنین خواهید کرد؟! شما در همان مقاله پیش گفته یادآور می‌شوید: «... جمهوری اسلامی رفرم‌پذیر نیست و باید فکر چاره بود». واقعا فکر می‌کنید که «چاره» را یافته‌اید و آن ره‌یافت در رفراندوم قانون اساسی است؟ و این پروژه چاره ساز است؟

آقای کامبیزروستا، همین حد می‌گویم که در همگامی با این پروژه رفراندوم و همه به خط شده‌گان مخالف انقلاب مردم، لطفاً این بار با رفرم‌طلبی محسن سازگارا و با طناب آقای حسین باقرزاده و منشور ۸۱ شان و شعار «امروز فقط اتحاد» پهلوی سوم، مردم را به «امید عافیت» نکشید و به ته چاه نبرید، هر آن جا که خود می‌روید، مختارید! آتمه بویژه در شرایطی که جنبش‌های زنان، جوانان، کارگران، بیکاران، معلمان، پرستاران، ملیت‌ها و تهی‌دستان شهر و روستا به صحنه آشکار رو در رویی با نظام کشیده می‌شوند تا اصلاح ناپذیری و «رفرم پذیر» نبودن نظام اسلامی را در آینده‌ای نه چندان دور با سرنگونی‌اش چاره کنند؛ رژیم را که شما سال‌ها پیش درباره‌اش نوشتید «نظام توتالیترستی از نوع خاص جمهوری اسلامی، که زبینه است، آنرا فاشیسم مذهبی در حال اضمحلال بنامیم...» (کامبیز روستا، همان ماخذ) حالا چه شده است که «نظام فاشیسم مذهبی در حال اضمحلال» به نسبت گذشته با شکست اصلاحات کذائیش جا سفت‌تر می‌کند، در حالی که مردم به مقابله آشکار با آن برآمده‌اند؟ آیا این نیست که به‌مانند همه مخالفین انقلاب، شما امروز، همین «اضمحلال» را جدی نمی‌گیرید و به گمانه‌زنی از این و آن نوع نشستید؟!

امیدوارم شما در برابر مجموعه فاکت‌ها، قدری تأمل کنید و موضع شفاف بگیرید و امروز نیز چون دیروز چهره خود را در رو در رویی با «نظام فاشیسم مذهبی در حال اضمحلال» در هم‌سویی با مخالفین انقلاب مردم که به گمانه‌زنی از این و آن در سایه نشستند، همراه نکنید! هر چند که خود در این برهوت وحشت، چندان امیدی به این ابراز امیدواری ندارم!

با همه این توضیحات و شرح وقایع، دیگر بار می‌پرسم: آقای کامبیز روستا لطفاً بفرمایید آن‌کننده و فاعل رفراندوم شما کیست؟ نگویید مردم! چون این مردم در هر فرصتی و در تمامی جنگ و گریزهای خیابانی از صبح تا شب فریاد می‌زنند: رفراندوم، رفراندوم این است شعار مردم!! آیا رژیم اسلامی به این شعار تا به امروز وقعی گذاشته است؟!؟

آقای روستا بی‌تعارف بگویم، دیدن امضاءتان با پسوند «از سران کنفدراسیون سابق دانشجویان» شگفتی زیادی برای من به دنبال داشت، از یک‌سو با استدلال صادرکننده‌گان اولیه رفراندوم همراه می‌گردید، همراه آدم‌های بدنام و بدپیشینه امضاء می‌گذارید و بدین طریق همه اعتبار «کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی» را که به دشمنی با رژیم شاه و از برکت مبارزه امثال شما در خارج از کشور در دوران پهلوی‌ها، بوجود آمده بود، لکه‌دار می‌کنید. امروز همه این پیشینه را در طبق اخلاص و در ثمن بخش و هم‌آمیختگی با سلطنت‌طلبان مدعی «مشروطه‌خواهی» می‌ریزید! از سوی دیگر وقتی به گفتگوی شما با رادیو همبستگی گوش می‌دهم، آنجا که می‌گویند: «مجری آن زمان حاکمیت متلاشی شده‌ای است که حتماً جمهوری اسلامی نخواهد بود!» یا می‌گویند: «رژیمی که بپذیرد، علیه خودش رفراندوم کنند، در نتیجه می‌داند که دیگر مشروعیت ندارد. پس مبارزه برای اعلام حقوقی، جهانی، بین‌المللی و مبارزه سیاسی، بین‌المللی برای عدم مشروعیت جمهوری اسلامی با کلیک هم‌نمیشه!» (فایل صدای رادیو همبستگی - تا کیدات از من است)، با این همه ضمن کلیک کردن، خود با کلیک کنندگان همراه می‌شوید! نکنند برای شما هم چون افشاء‌گری جسورانه خانم «سایه سیرجانی» در گفتگو با «رادیو برابری» دیگری اسم‌تان را کلیک کرده و شما را در مقابل عمل انجام شده قرار داده است؟ از سوئی فکر می‌کنید، رژیم جمهوری اسلامی، خود به خود راه خودش را می‌کشد و می‌رود؟

آقای روستا! یک تجربه از انقلاب بهمن، برای ما جانبداران انقلاب ۵۷ درس بزرگی بوده است و آن این که: هر جا و هر زمان توده‌های مردم در مسیر حرکت‌شان امکان هویت‌یابی مستقل، شکل دادن به اراده مستقل و سازمان‌یابی مستقل‌شان را یافتند، تا روی پای خود محکم بایستند، نخبگان از ما بهتری از راه رسیدند و سد راه‌شان شدند.

چند سال پیش نوشته بودید: «در این جنگ قدرت، جبهه‌های ناهمگون و متزلزل و بدون ابزار اساسی مبارزه در مقابل جبهه‌های پی‌گیر با ابزارهای مورد نیاز این جنگ قدرت صف کشیده‌اند» (کامبیز روستا، نشریه «طرحی نو»، شماره ۵۱، اردیبهشت ۸۰، ص ۳) می‌بینید؟ آنچه شما در ستیز با صف «اصلاح‌طلبی» نظام نوشته بودید، امروز وبال گردن خودتان شده است! مگر شما نوشتید: «باز بخش عظیمی از اپوزیسیون، بجای روشن کردن قرارگاه مستقل خود، خود را پشت مردم و گاهی ابزارهای این و آن «دوم خردادی» [امروز بخوان محسن سازگارا و دکتر باقرزاده] پنهان می‌کند تا ضعف اساسی موجود را بیوشاند. تا زمانی که در بر همین پاشنه می‌چرخد و نیروهای سکولار آزادیخواه و حتی مدعیان سوسیالیست این اپوزیسیون با دستاوردهای داوران میان نیروهای مختلف جمهوری اسلامی ظهور می‌کنند، امید عافیتی نیست...» (کامبیز روستا، همان ماخذ، ص ۴). در همان مقاله، در وصف شرایط اپوزیسیون نوشته بودید: «اینها نشانه ادامه روند فروپاشی است. در مقابل اپوزیسیون کماکان پراکنده و بی‌مخاطب‌اند از مشروطه خواهان و سلطنت‌طلبان تاینروی ملی‌گرا و لیبرال‌های رنگارنگ و نیروهای چپ، همه به گروه‌های کم و بیش کوچکی تقسیم شده‌اند که عمده مخاطب آنان اعضاء و طرفداران خود این تشکل‌ها هستند.» (کامبیز روستا، همان ماخذ).

آقای روستا فکر می‌کنید امروز با امضاء گذاشتن به پای این «فراخوان ملی» و همراهی با این حضرات در پرتو شعار «همه با هم»، همگان از کوچکی و فروپاشی خود در آمده‌اند و مخاطبین آنان نیز به نیروی میلیونی تبدیل شده‌اند یا در حال شدن هستند؟ نه. قطعاً این طور نیست. نیت آزادی‌خواهانه داشتن هم برای توجیه این مشی کافی نیست. به قصد وصول به آزادی، به هر طنابی نباید متشبث شد!

داریوش همایون در روزنامه «کیهان لندن» شان می‌نویسد: «شهریور ۶۷ حقیقت انقلاب ۵۷ بوده است و هزاران جوان در خون تعمیم یافته را از دم شمشیر انقلاب خونین کشته شده‌اند» چرا که «در شهریور ۶۷ زور آزمایی نابرابر دو نیروی سیاسی بود که اگر چه ماموریتشان متفاوت بود، در خصلت انقلابی خود تفاوتی با هم نداشتند، دژخیم و قربانی توانستند جای خود را با هم عوض کنند، اگر یکی دست بالاتر گرفته بود، دیگری به پیش‌دستی همان را می‌کرد» (کیهان لندن، شماره ۱۰۲۲) می‌بینید که داریوش همایون با کینه‌ای افسار گسیخته و کم‌تر دیده درباره قربانیان رژیم اسلامی دآوری می‌کند. وقتی شما، من و دیگران به همراه هزاران و هزار خانواده اعدامیان، قتل‌عام سال ۶۷ را از مصادیق «جنایت علیه بشریت» می‌دانیم و می‌خواستیم بر آن پایه پروژه «تریبونال بین‌المللی» را بنا کنیم که تا به امروز به بار ننشست - ذکر خیرش باد تا جای دگر؛ داریوش همایون کذائی، آن فاجعه قتل‌عام را رویدادی می‌داند تا «ظالم و مظلوم»، «قربانی و جانی»، «دژخیم و قربانی» را در یک ردیف بشمارد. وقتی همایون که از پدر تاجدار و آریامهرش نشان برده در برابر این کشتار و در برابر دادخواهی هزاران خانواده قتل‌عام شدگان، ذره‌ای شرف و اخلاق انسانی از خود نشان نمی‌دهد، چگونه می‌تواند درک سالمی از دمکراسی‌خواهی در برابر دفاع از منافع مردم داشته باشد که شما می‌خواهید با او حول حقوق بشر هم‌صدا و همراه گردید و اعتبار مبارزه گذشته‌تان را با اندیشه تاریک‌خانه سلطنت که با «تاریک‌خانه اشباح» این آقایان بی‌شبهت نیست، طاق بزنید و در کنار آنان جای گیرید و همسان عمل نمایید؟

هیچ می‌دانید که سازگارا به بی‌بی‌سی چی گفت؟ در دفاع از همین رفراندوم اعلام داشت: «... فقط با اصلاحات می‌توان روی این شکاف پل زد و بر بحران چیره شد. این تشخیص درستی بود که در سال ۱۳۷۶ به این نتیجه رسیدیم که اگر نظام در جهت دمکراسی و... بسط آزادی‌های مدنی و رفتن به خانواده جهانی پیش برود، کار آمدی‌اش بیش‌تر می‌شود! ایده اصلاحات چیزی جز این نبود» (سازگارا در گفتگو با رادیو بی‌بی‌سی، ۲۱ فوریه ۲۰۰۴)

آقای روستا از شما که آن‌گونه به نقد «خاتمی»، «اصلاح‌طلبان اسلامی» و باورمندان به «رفرم» می‌تاختید و چه خوب هم استدلال می‌کردید، می‌پرسم: از آن سال تا به امروز (۱۳۸۳) چه اتفاق افتاده است که می‌توان این نظام سخت جان را به شرط‌بندی از طریق اینترنت گذاشت؟ و قانون اساسی‌اش را به رفراندوم کشید، بدون این که

مردمان جامعه ما و باز گذاشتن دست مداخله گر بیگانه زورپرست است. باید همین را به مردم بگوئید، چرا حقیقت را از مردم کتمان می کنید؟ آقای کامبیز روستا در پایان یادآور می گردد: نباید یادمان بود، درست است که انتخاب نهایی با مردم است، ولی اطلاعات غلط، آدرس های عوضی، تربیت سیاسی غلط و شلم و شور، از دل همین رفتارهای سیاسی غلط، حادث می گردد و آدمی را در نزد مردمان نیازمند، بی پشتوانه می سازد. نباید چنین ارزان مردم را به انفعال کشاند و حافظه تاریخی مردمان کشور را به هیچ گرفت. یادمان نرود، همواره تاریخ قاضی و داور نهائی است!

دین گرایی پیشا و ...

روستائیان به شهرها کوچیده نیروی محرکه آن انقلاب بودند و خمینی به یاری همین نیرو توانست «اوباشان» شهر و روستا را بهم پیوند زند و با به میدان کشاندن آنان به صحنه سیاسی نیروهای مخالف خود را تروریزه و از میدان بدر کند. و تا به امروز نیز پایگاه اصلی رژیم جمهوری اسلامی را «اوباشان» تشکیل می دهند که هر چند ریشه روستائی دارند، اما اینک حاشیه شهرهای بزرگ را نشیمن گاه خود ساخته و باین ترتیب هر آن که نیاز باشد، حکومت اسلامی می تواند با فراخواندن اینان به خیابانها خشونت «اوباشان دین گرا» را بر مردم ناراضی شهرنشین تحمیل کند. دین گرایی پیشاسکولاریسم خشونت ویژه خود را دارد که در ایران شاهد آنیم. همین وضعیت سبب شده است تا در ایران مردم از دین دوری گزینند، زیرا از حکومتی که چهره پلید خود را در پس دین پنهان ساخته است، نفرت دارند. جوانان ایران با گرایش به فراموهای زندگی کشورهای سرمایه داری پیشرفته و به ویژه امریکا می خواهند به سرکردگان رژیم کنونی حالی کنند که برای ارزش هائی که این رژیم مدعی پشتیبانی از آن است، تره هم خورد نمی کنند. بنابراین دین زدائی در ایران در رابطه آشکار با دولت مستبد دینی پیشاسکولار قرار دارد. اما در کشورهای پیشرفته سرمایه داری با روند دیگری روبرو هستیم. در این کشورها که جدائی دین و دولت کم و بیش تحقق یافته است، مردم هر روز بیشتر از گذشته از نهادهای دینی فاصله می گیرند و از عضویت در کلیساها استعفاء می دهند. بطور مثال در آلمان سالیانه نزدیک به صد هزار نفر از کلیسای کاتولیک و نزدیک به ۸۰ هزار تن از کلیسای پروتستان بیرون می آیند. اما این گریز از کلیسای رسمی بدان معنی نیست که مردم از دین روی گردان شده اند. برعکس، در بیشتر کشورهای سرمایه داری پیشرفته با روندی روبرو می شویم که در بطن آن نقش دین در زندگی اجتماعی روز به روز بیشتر می شود. در امریکا کسی به ریاست جمهوری برگزیده شد که مدعی است از فراسوی ستارگان به او الهام شده است «آزادی و دموکراسی» را در سراسر جهان گسترش دهد و در اروپا دو میلیون تن از کنار جنازه پاپ ژان پل دوم گذشتند تا وابستگی خود را به دین آشکار سازند و به رهبر درگذشته کلیسای کاتولیک ادای احترام کنند. شرکت رهبران سیاسی بسیاری از کشورهای جهان و از آن جمله حضور خاتمی در مراسم بزرگداشت ژان پل دوم خود بیانگر آن است که به نقش دین در جهانی که در چنبره گلوبالیزاسیون گرفتار است، افزوده شده است. اما در این بخش از جهان دین و دولت بهم نیامیخته اند و بلکه دین می کوشد با سیاست های دولت هائی که ارزش های والای انسانی را بخاطر منافع سرمایه داران زیر پا می نهند، مقابله و حتی مبارزه کند. بهمین دلیل نیز اینک برخی از فلاسفه هم چون یورگن هابرماس آلمانی از جامعه پساسکولار سخن می گویند که بر اساس آن ارزش های دینی در تدوین سیاست گرایی حکومت ها نقشی تعیین کننده بازی می کنند.

آزادمردی در گذشت

با خبر شدیم که محمود گودرزی، فرزانه ای که به ایران و فرهنگ سرزمین خویش عشق م، ورزید، در ماه گذشته از میان ما رفت. ما در گذشت او را که سالیان درازی علیه استبداد یهلوی و استبداد جمهوری اسلام، مبارزه کرد و کوشید ما را با میان، دموکراسی و سوسیالیسم دموکراتیک آشنا سازد، به نزدیکان، خویشاوندان و هم راهان او تسلیت م، گوئیم و مرگ او را ضایعه ای برای جنبش آزادخواهانه ایرانیان می دانیم. یادش گرامی باد. «طرحی نو»

نمی دانم آن زمان ایران بودید یا نه؟ ولی یادمان هست که در ۱۹ تا ۲۱ بهمن ۵۷، هادی غفاری در میدان فوزیه سابق بر بالای تانکی نعره می زد که «هنوز امام حکم جهاد نداده است» بنابراین حمله به پادگان نیروی هوایی، کار ما نیست. مردم به پیشروی خود ادامه دادند و از «امام» اش گذشتند و قیام را عملی ساختند. پرسش این است که: مردمی که از استبداد رژیم پهلوی ها گذشتند، همین مردم نخواهند توانست از نظام استبداد مذهبی بگذرند؟ این همان میسر پر چالش است. وقتی همه به شیوه مسالمت می چسبند و خشونت رژیم را به پای مردم می نویسند، تا مردم را از مقابله با خشونت باز دارند، یعنی باز گذاشتن دست سرکوبگران و خشونت طلبان حاکم، و راه آمدن مردم به خیابان را بستن!

همه طرفداران راه مطلقاً مسالمت آمیز از این که مردم در سنگر انقلاب برای دفع خشونت جانین خونریز رژیم، به خیابان سرازیر شوند، در وحشت اند و پروژه نویسان نیز، راه فراندم برای تغییر قانون اساسی را بر می گزینند. برخی از اینان در پس پرده دموکراسی خواهی مخفی می گردند تا در وقت نیاز، خشونت علیه قیام مردم را توجیه کنند! آنجا که شما می گوئید: مردم عامل این کارند. اگر به مردم باور دارید و می خواهید جنبش پراکنده و میلیونی مردم را به سامان ببرید، چرا تن فروشان، بی کاران، کارتن خوابان، کلیه فروشان و این همه اعتراضات معلمان، پرستاران، کارگران، دانشجویان، کودکان خیابانی کار، تهی دستان و لشکر عظیم بی کاران و غیره که از گسترش رنج و سختی زندگی هر روزه خود تمام قد با تن رنجورشان در برابر این نظام قد برمی افرازند تا داد خود ستانند، جدی شان نمی گیرید؟ ولی همه تن سراغ همان جنس «فراندم» واهی و امضاء کردن در سایه حرکت می کنید؟ فکر می کنید بخش گسترده ای از این جماعت، حاضرند با پشتوانه همین سی و اندی هزار امضاء جستی بزنند و جمعی را برای آزادی آقای ناصر زرافشان، ده ها و صدها زندانی سیاسی دیگر در برابر مقر سازمان ملل یا جای دیگر سازمان بدهند؟ اینان چنین نمی کنند! خودتان هم می دانید که چرا نمی کنند، برای این که در اساس بخش وسیعی از این امضاء کننده گان، این کاره نیستند، اهل تجمع خیابانی نیستند، آزادی خواه و دموکرات نیستند. مگر در جنبش ضد جنگ یا فروم اجتماعی پاریس، لندن، به خیابان آمدند؟ شاید هم به روایتی حالش را هم ندارند و به همان کلیک کردنشان مفتح شدند!! آیا فکر نمی کنید با سلطنت طلبان همراه شدن و از طناب آنان بالا رفتن، شلیک به مردمی نیست که یکبار همین چرثومه پوسیده را به زیباله دان تاریخ ریختند؟ چگونه می توان در زمان امضاء گذاشتن از القاب «سران کنفدراسیون» بهره جست و با قاتلین همان «کنفدراسیون» همراه و هم آوا شد؟! اصلاً می توانید بگوئید در این «کنفدراسیون» چه ویژه گی مبارزاتی بود که شما امروزه روز به آن مفتح خرید؟

با این جماعت اتحاد نکنید! سنگی که از ابتداء آقای باقرزاده با منشور ۸۱ اش برداشته بود و به مدد افشای آزادیخواهان ایرانی ساکن امریکا آقای محمد حبیبی در نشست واشنگتن افشاء شد که - نوار گفتگوش در آرشیو همان رادیوهمبستگی استکهلم موجود است - نتوانست گره آنرا وا کند و بار خود را به مقصد برسانند، نیمه کاره در بایگانی گذاشت، امروز در پوشش همین پروژه فراندم «سازمان و کمیته اقدام و تشکیلات» هم زده اند تا زود خود را از ورشکستگی نجات دهند تا به اصطلاح جبهه جمهوری خواهان برلین و بخشی از پاریس را با منشور خود آشتی دهد، هم کاسه نشوید و لااقل به مبارزه مردم ایران، آنهم در این شرایط پشت نکنید!

آقای کامبیز روستا، اگر بدون تعارف صحبت کنیم، فاعل و محتوای این پروژه مشخص اند! فاعلش همان ائتلافی است که با این پروژه در حال شکل گیری است، امضاءهایش در سایت جای می گیرد و نشست ها و ساخت و پاخت هایش در محافل پشت صحنه - امید وارم که مرا به دائی جان ناپلونی اندیشیدن متهم نکنید. در این زمینه افشاء گری خانم سوسن آرام با طرح اسنادی بی شمار و جبهه ملی شاخه امریکا و دکتر محمد پروین در نامه سرگشاده ای، ترجمه اسناد تازه تر فاعلین اتحاد چپ کارگری - همه عناصر پشت صحنه را باز کرده اند! - و محتوای این پروژه هم مجهول نیست، آن هم تهی کردن مبارزه

Tarhi no

The Provisional Council of the Iranian Leftsocialists

Ninthyear NO. 99

Avril 2005

کارل کائوتسکی Karl Kautzky

محمد مسیبی

انقلاب پرولتری و برنامه آن

برگردان به فارسی از منوچهر صالمی

بخش یک

برنامه‌ی گذار به سوسیالیسم

۲- انقلاب پرولتری

پ: ضد انقلاب

خوشبختانه در رابطه با ما غیر از توفیرهایی که تا کنون برشمردیم، تفاوت دیگری نیز میان انقلاب بورژوازی و پرولتری وجود دارد. در آن انقلاب پس از سرنگونی سلطنت مطلقه مبارزه سرسختانه میان انقلابیون امری اجتناب‌ناپذیر بود. زیرا که امر سرنگونی محصول فعالیت مشترک طبقات مختلف بود که پس از بدست آوردن آزادی با شتاب به تضادهای طبقاتی میان خود پی برده و باید علیه یکدیگر مبارزه کنند. برعکس آن، انقلاب پرولتری محصول فعالیت یک طبقه است. این طبقه به اقشار مختلفی با درجات تکامل متفاوت تقسیم می‌شود. این اقشار می‌توانند طی انقلاب با یکدیگر دچار اختلاف شوند. اما این امر یک باید نیست.

هر چقدر تعداد عناصر پرولتر سازمان‌یافته و آموزش دیده بیشتر باشد، هر چقدر این بخش از پرولتاریا در دوران پیش از انقلاب از خواست‌های برادران سازمان‌یافته و ضعیف‌تر خود با شور بیشتری دفاع کرده باشد، به‌همان نسبت نیز دامنه این اختلافات کمتر خواهد بود. هر اندازه ملتی که در درونش انقلاب رخ می‌دهد، ثروتمندتر، دستگاه تولیدش تکامل‌یافته‌تر باشد، بیانگر آن است که چنین ملتی سخت‌کوشانه‌تر کار می‌کند. به‌همان نسبت نیز برای پرولتاریای پیروزمند تسکیت فوری حداقلی از بی‌نوازی موجود در جامعه آسان‌تر خواهد بود و در نتیجه می‌تواند از برائی شمشیر انقلابیونی بکاهد که می‌خواهند به کارهای عجولانه دست زنند.

این که انقلاب‌های نوین تصویر دیگری ارائه می‌دهند را باید به حساب یک سلسله اوضاع ویژه نظیر جنگ جهانی هولناک و نتایج کاملاً ناهنجار آن گذاشت، امری که گمان داریم هر کسی کم و بیش از آن اطلاع دارد. با این حال این اوضاع دارای طبیعتی استثنائی هستند و آینده هرگونه که آراسته گردد، این اوضاع دیگر قابل تکرار نیستند. تقسیم بخش رزمنده پرولتاریای آلمان به سه گروه به زودی پایان خواهد یافت. نه فقط روسیه گرسنه، بلکه حتی روسیه قحطی‌زده نیز باید جذاییت خود را نزد حتی ساده‌لوح‌ترین کسانی از دست داده باشد که در پی ظهور نجات‌دهنده‌ای (مسیحی) هستند.

هرگاه بتوانیم دمکراسی را در آلمان حفظ کنیم و همه عوامل چنین انتظاری را تأیید می‌کنند، در آن صورت آن گونه که مارکس و انگلس در مورد انگلستان پیش‌بینی کرده بودند، در آلمان هم سوسیال‌دمکراسی متحد شده می‌تواند از طریق مسالمت‌آمیز به قدرت سیاسی دست یابد. هرگاه بتواند از پشتیبانی اکثریت ملت برخوردار شد. ادامه در صفحه ۲

راه جهنم با حسن نیت هموار می‌شود

با حسن نیت به جهنم شتافتن در تکیه کلام یا ضرب المثل معروف انگلیسی فوق‌مصدق عمل بسیاری از ما ایرانیان در روزگار کنونی است. چه پر محنت‌تر! چه هولناک‌تر! و چه سوزان‌تر جهنمی است این بار که شعله‌هایش در انتهای راهی که با حسن نیت هموار می‌شود به چشم می‌خورد؟

با حقیقتی در این روزگار مواجه هستیم که اشاره به آن برای تشریح موضوع این نوشتار ضرورت دارد. مسئله این است که در گذشته‌ای نه چندان دور، یعنی در دورانی که هنوز اینترنت و دیگر وسایل نوین ارتباط جمعی قدم به عرصه وجود نگذاشته بود، روشنفکر در جامعه ما دارای مفاهیم و مشخصات متفاوتی بود. روشنفکران واقعی در جامعه ما تعدادشان از جمع انگشتان دو دست چندان تجاوز نمی‌کرد. آن‌ها نه تنها دارای هوش و ذکاوتی بالاتر از دیگران بودند، بلکه دارای اندیشه و مطالعه و در نتیجه اطلاعاتی عمیق نیز بودند و خود را در برابر جامعه مسئول می‌دانستند. روشنفکر راستین وظیفه خود را که تشخیص دادن راه راست از چاه ذلت و بدبختی و نشان دادن آن به افراد جامعه از طریق انتشار کتاب و مقاله و سخنرانی و گناه شبنامه بود، خوب می‌دانست. برای افراد علاقمند جامعه و افرادی که پا در صحنه مبارزه برای برداشتن موانع آزادی و دموکراسی از سر راه رسیدن به سرفرازی می‌گذاشتند نیز پیروی از پیشنهادها و روش‌هایی که چند روشنفکر راستین پیش پای جامعه می‌گذاشتند، بسیار آسان‌تر بود. در کوتاه سخن می‌توان گفت که روشنفکران راستین جامعه به انجام وظایف خود در برابر افراد مبارز می‌پرداختند و مبارزان جدی و راستین جامعه نیز به انجام وظایف خطیر خود که همانا مقاومت و پایداری در برابر نظام‌های استبدادی و دست‌نشانده استعمار بود عمل می‌کردند. در واقع تکلیف برای هر دو بسیار روشن بود و به همین دلیل نیز مبارزات میلیونی مردم از انسجام و تمرکز لازم برای پیشرفت امر مبارزه برخوردار بود. اما پس از ورود تکنولوژی پیشرفته و مدرن نظیر اینترنت و مخابرات صدا و تصویر از طریق ماهواره، آن نظم پیشین بین روشنفکران راستین و مبارزان راستین در جامعه از هم متلاشی شد. وسایل و ابزار برای بروز دادن یا نشان دادن قابلیت روشنفکری که قبلاً محدود و کمیاب بود و استفاده از آن وسایل مثل روزنامه و انتشار کتاب که دارای ضوابط و قابلیت‌های ویژه‌ای بود یکباره به وسایل ارزان و بی‌در و پیکری مثل اینترنت یا رادیو و تلویزیون ماهواره‌ای مبدل شد. از این روی اغلب افراد مبارز راستین که در گذشته دست به عملیات مبارزاتی موثر و شجاعانه می‌زدند، به سوی انتشار افکار و اندیشه‌های پیش‌پا افتاده و خام خود در اینترنت و رادیو و تلویزیون ماهواره‌ای شتافتند و خواسته یا ناخواسته خود را در لباس روشنفکران راستین احساس نمودند. در چنین وضعیتی بازشناختن روشنفکر واقعی در میان هزاران مدعی روشنفکری غیر ممکن شد. مردمی که تا دیروز به وظیفه مبارزاتی خود در میان گروه‌های بزرگ مبارزاتی عمل می‌کردند در این دوران خود را در حریم روشنفکری یافته و توجه ندارند، ناآگاهانه وظایف پیشین خود را

ادامه در صفحه ۹

حساب بانکی:

Frankfurter Sparkasse
Konto: 120 166 5033
BLZ: 500 502 01

«طرحی نو» تریبونی آزاد است برای بخش اندیشه کسانی که خود را پاره‌ای از جنبش سوسیالیستی چپ دمکراتیک ایران میدانند. هر نویسنده‌ای مسئول محتوای نوشته خویش است. نظرات مطرح شده الزاماً نظر «شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران» نیستند. بهای تک‌شماره معادل ۱ یورو در اروپا، ۱ دلار در آمریکا. آبونمان همراه با مخارج پست: ششماهه ۲۰ یورو، یکساله ۳۰ یورو